

سیری در مطالب «میزان» محمود پسیخانی

نوشتهٔ علیرضا ذکاوتی قراگزلو

به دنبال مقالات متعددی که دربارهٔ نقطویان نگاشته‌ایم، اکنون مناسب است که سیری در کتاب اصلی محمود پسیخانی (متوفی ۸۳۱) بنیانگذار آیین نقطوی داشته باشیم و این ملغمهٔ فلسفه و خرافه، تأویل و تخیل، تفکر و تخیل، یافت و بافت و معنی و دعوی را به نظر نقد بنگریم تا عقاید و تلقینات دور و دراز این مدعی پرمدعا را از زبان خودش بشنویم که آنچه دیگران نوشته‌اند (جز فصلی از دبستان مذاهب) همه جا قلم در کف دشمن بوده است.

محمود، در عین آنکه متمهدی و منتنی است و بدیهی است که از دیدگاه اسلامی کذاب و مفتری به شمار می‌آید، برخلاف غالب این‌گونه داعیه‌داران مذاق علمی نیز داشته است و گهگاه طبیعت‌شناس جلوه می‌کند، چنانکه مثلاً در تبیین بالا آمدن آب دریای هندوستان هنگام صبح و سپس بازگشتن آن به حدّ خود می‌نویسد که بادِ سَحَری در او افتاده است مثل داروی مسهل که شخص بخورد آن دریا را متورم و منفوخ می‌سازد، آن‌گاه حرارت آفتاب این باد را به خود جذب می‌کند و آب به قرار خود باز آید، مثل مسهل که «مردم را از امتلاء ناطبعی خلاص دهد» (میزان، ص ۵-۵۴). سخن در صحت یا سقم این تبیین نیست، بلکه در «طبیعی» بودن آن است. ما در جای دیگر دربارهٔ مشخصات سبک‌شناختی میزان بحث کرده‌ایم، اکنون تلخیص مطالب آن کتاب را می‌آوریم:

«امروز روز میزان است و میعاد و موعود محمد (ص) و جمله اولین و آخرین است که تاریخ ثنائیه و احدی و عشرين سنه است که من بعد جمله را داستان حساب و کتاب و گفتن و شنودن و خوردن و بردن و آوردن و رفتن و آمدن و کردن و دیدن و نمودن و دادن و ستادن و هر چه لازم حیات و مامت و حشر و نشر و قطع و فصل و ثواب و عقاب و حل و عقد و بیع و شری و ظهور و بطون و قضا و قدر است جمله به میزان الله باید بود...» (ص ۲).

محمود پسیخانی با این عبارات اعلام می‌دارد که کمال ادیان در آیین او تجلی یافته و پیش از خودش به چهار پیام‌آور بزرگ اشاره می‌کند: آدم که کلمات از آن اوست و موسی که کلام از آن اوست و عیسی که کلمه از آن اوست و محمد [ص] که حرف از آن اوست تا برسد به محمود که نقطه از آن اوست (۴) و این که محمد [ص] خبر داده است که هیچ شیئی را، خواه ذره و اقل ذره باشد، و خواه عرش و اعظم از عرش باشد، از میزان خارج بود آمدن نیست همین میزان است (۴) در کتب ملل و نحل می‌خوانیم که کبیر (از اسماعیلیه قرن سوم) گفت: امام قائم آن است که بتواند آفاق را در انفس، و کلی را در جزئی (یعنی شخص خود) بنمایاند (توضیح الملل، ۱/۲۴۳).

نفس واحد که بدو دعوت می‌شود و میزان هموست بجز آدم مطلق و محمود الحق نیست، «و آن نقطه واحد مذکور را بجز صور کل شیء نیایی که صور کل شیء را نفس او یابی لاغیر و آن صور کل شیء را که اشارت به صور جمادیه و نباتیه و حیوانیه و انسانیه است ... بجز صورت آدمی ندانی ... که جمله هر یک صورتی را مثل من و تو آدمی بینی که به نفس خویش سمیع و بصیر و حی و متکلم و مرید و علیم و قدیر آمده باشد» (۱۰) و این صورتهای هستی که به نسبت خود هر یک درجه‌ای از حیات و شعور و نطق دارند ... دو تاش به یک شکل نیست: «دو به یک شکل نباشد و آن شکل دو به یک نشان نباشد و آن نشان دو به یک نام نباشد» (میزان، ۱۱). این مطلب را عرفا نیز با بیان و توجیه خاص خود گفته‌اند. در لسان محمود مراد این است که هر چیز در عین آنکه تحقق و تعین خاص خود را دارد جهت و جنبه‌ای از انسان است که «مرکب مبین» و عالی‌ترین موجود است که نفس کل شیء است که الله واحد مطلق قدیم هموست (۱۲).

در اینجا اشاره به ترجمه عبارتی از اسفار ملاصدرا ضروری می‌نماید: «برخی از جهله صوفیه و کسانی که اهل تقلید بوده ... نه عقل قوی داشته نه عقیده مستحکم دارند و گرفتار سلطنت وهم و خیال می‌باشند ... گمان برده‌اند ذات احدیت تحقق بالفعلی در غیر از مظاهر و مجالی خود ندارد. در نظر

آنها آنچه محقق است همان عالم صورت و قوای روحانی و حسی است آنها خداوند را چیزی جز مجموعه صور و قوای روحانی و حسی آنها نمی‌دانند...» (رحیق مختوم، آیه‌الله جوادی آملی، بخش پنجم از جلد دوم، ص ۱۶۹). پیداست که نظر ملاصدرا به همین عقیده تقطویه است که آن را «کفر فضیح و زندقه صریح» اعلام می‌نماید (همان، ص ۱۷۰). به نظر رسمی فلسفه حوزوی امروز، اینان مفهوم وجود و نیز فیض منبسط را با هویت مطلق خلط کرده‌اند (جوادی آملی، همان، ص ۱۷۰).

به گفته‌های محمود برگردیم که تا همه چیزها و افعال و اوصاف را در انسان نبینی و ندانی «تو آدم آدم نیامده باشی و تو عاقبت خود را محمود نیافته باشی و تو را دوز کامل نیامده باشد» (۱۴). انسان کامل آن است که «مبین و معلم و علیم و شهید کل» شده و «حاضر و ناظر و عالم و عامل» به نفس کل شیء آمده باشد (۱۴).

محمود ولایت را آخر و نبوت را اول می‌داند، با این حال می‌گوید: «جمله انبیاء که از مغرب طالع آمده‌اند... ایشان را به ملک مشرق که ملک عجم است بازگشت باید شد تا ایشان دور مشرق و مغرب تمام کرده باشند و به دو لسان که عربی و پارسی است ناطق آمد و به دو کمال که نبوت و ولایت است کامل آمد و به دو عالم که عرب و عجم است دایر گشته... تا از آن نبوت اول خود جمله آخر ولی آمده باشند» (۱۵). شاید مرادش این است که پیروان جمله پیغمبران باید به ولایت محمود معترف شوند. تمام نخله‌های ساختگی بدین‌گونه یک جنبه جامعیت و وحدت بخشی به خود می‌داده‌اند تا گروندگان بیشتری را بتوانند جلب کنند، اما اینکه نبوت برتر است یا ولایت بحثی در عرفان نظری است که محمود در اینجا از آن سود جسته و راهی یافته که خود را ولی بنامد تا دعاویش با خاتم رسل بودن محمد [ص] در تعارض نیفتد. در حقیقت محمود به پیروان همه ادیان می‌گوید که ظهور مجدد و کامل پیغمبر شما در من است (۱۶-۱۹).

هشت هزار سال دور عرب و هشت هزار سال دور عجم است که این با محمود شروع می‌شود: «اکنون آغاز آن دور است که اول ظهور عجم است» (۲۰-۱۹) و «آدم عجم محمود است» (۲۱). سپس به بحث حروف الفبا که فی الواقع نظریات سید فضل الله نعیمی استاد محمود تقطوی است منتقل می‌شویم (۲۲-۲۱) هفت کتاب مقدس: مفاتیح [کتاب خود محمود]، فرقان، انجیل، تورات، صحف [کتاب ابراهیم]، نجوم [کتاب ادریس] و رمل [کتاب دانیال] است و کتاب آدم صنفی کتاب اسماء بوده که همان الفبای بی نقطه است (۲۲).

بحث دیگر اختصاص حمد به خداست. توجیه و تقریر محمود در این مسئله چنین است: «اگر تو از درختی میوه‌ای را تناول کنی، تو ربّ نافع خود را بجز آن درخت ندانی و حمد و شکر بجز آن را نگویی، زیرا که محمود تو در دادن آن میوه بجز آن درخت نتواند بود علی‌هذا، و اگر ترا از حیوانی نفعی برسد یا الم و ضرری برسد باید که تو محمود خود را اعم از آنکه نافع باشد یا ضارّ، همان حیوان را دانی که ورای آن محمودی دیگر را به وجوب آن فعل که به تو رسانیده است تصور نکنی علی‌هذا، و اگر احدی بیاید که تا مرض ترا علاج کند تا ترا شفا دهد باید که تو محمود شافی خود همان شخص معالج را دانی و جمله حمد خود نفس آن شخص را گویی که ربّ شافی تو بجز او نتواند بود علی‌هذا، و اگر دیگری بیاید تا ترا از قیدی یا از بندی و عقالی خلاص دهد باید که مفتوح الابواب و مسبب‌الاسباب تو بجز آن شخص هیچ احدی دیگر را ندانی و ورای او هیچ احدی دیگر را تصور نکنی و حمد و شکر خود بجز به نفس او دیگر به نفس هیچ احدی نگویی ... (۲۴-۲۵). و نتیجه گیری می‌کند که هر شیئی به نسبت کاری که از او بر می‌آید در حدّ خود ربّی است کامل ولی ربّ الارباب جمله یک نفس جامع باشد که محمود مطلق است به کلّ فعال ظاهر گشته، و محتد واحد [= اصل یگانه] اشارت بدوست (۲۵).

در واقع به نظر محمود هر چیز واقعی مستقل است در عین حال اجزاء یک حقیقت بزرگ‌تر است که انسان کامل یا «الله مرکب مبین» باشد، و البته به نظر او نمونۀ بشری این حقیقت خود محمود خواهد بود.

مطلب بعد این است که به گفته محمود هر چه بعد از محمد و علی (که نهایتاً نفس واحدند) گفته شود - جز آنکه از آنها گفته شود - «مثل حنیفه و مالک و حنبلی و شافعی و غیرهم جمله مهمل و عبث و به لاش آمده باشند که به هیچ حساب در خورد کار نیامده باشند» (۲۸-۲۷). هر کس ادعای مستقلی کند در حقیقت خود را «مخبر و نبی» نامیده که دروغ است جای دیگر این‌گونه مدعیان را دجال نامیده است (۳۲).

اما نسبت و ارتباط عناصر با ادیان بزرگ: هر چه عیسی است سجاده خود را به هوا انداخته باشد، و هر گاه که موسی نقطه ناریه باشد ... همانا که سجاده او به سر آتش بوده باشد ... و هر گاه محمد نقطه مائیه باشد سجاده ... او بر آب انداخته شده باشد ... و سجاده محمود بر سر خاک انداخته شده باشد» (ص ۲۹ با تلخیص). هر کس در اعصار متأخر به ادیان پیشین گروید مثل برگشتن به حالت جمادی و نباتی و حیوانی است و دون و زبون است (۱۰۱-۱۰۰).

موسی با عصا و محمد [ص] با عمل مسفونه و مفروضه و علی [ع] با آهن شمشیر و عمر با تازیانه بیان مطلب کرده‌اند و محمود با زبان و «بی‌مثال و کنایه و آلات خارجی» حجت و برهان و تفصیل و بیان کرده است (۳۱-۳۰). تا «او را با یهودی لسان موسی باشد ولی به زبان نقطوی، و با نصرانی لسان عیسی باشد ولی به لسان نقطوی و با مسلمان لسان محمد باشد ولی به زبان نقطوی، و با صبیان و عورات لسان صبیان و عورات باشد ولی به زبان نقطوی (۴۰).

اینها که ائمت محمد [ص] را فرقه فرقه و دسته دسته ساخته‌اند و رخنه در کلام او کرده‌اند مورد حمله محموداند که «محمد و کتاب و کلام او را معطل و مجهول ماندند تا نام جمله امت او را به نامهای خودشان سکه نهادند... چنانکه هیچ کس نگوید که خود محمدی‌ام بل جمله همین گویند که یا شافعی‌ایم یا حنیفی [کذا] یا حنبلی یا بایزیدی یا غیرهم... پس فتنه دجال از این سخت‌تر و از این محکم‌تر چه باشد که خلافات چنین که تو می‌بینی از یک کتاب و کلام و از یک دین و ایمان و از یک رسم و مذهب محمد (ص) این اقوام پیدا کرده‌اند تا محقق گردد که آن گروه که محمد خبر داده است که عالم از فتنه ایشان به فساد خواهد آمد کدام فرقه و اقوام اند» (۳۲ و نیز رک: ۹۶).

نکته جالب توجه این است که با آنکه در محیط زندگی محمود شیعه بسیار بوده از آنان در اینجا نام نبرده، که گویا به سبب همدلی با آنان است چون در شمال ایران شیعه همواره اکثریت داشته است. گرچه محمود به ناصرالحق زیدی تعریضی دارد (۹۵).

در نظر محمود تیمورگورکان یکی از همین دجال‌هاست (۳۱ و ۷۸). طرفیت شاگردان سیدفضل الله با تیمور که حکم اعدام سیدفضل الله را داد روشن است. محمود خود را مهدی می‌داند (۳۳، ۵۰ و ۸۰) که لابد بعد از دجال ظهور کرده است. تیمور طرف چپش که دنیوی است سالم بود اما طرف راستش که دین است لنگ می‌زد (۹۵).

اکنون تطبیق عناصر و عوامل را ملاحظه کنید: شمال و جنوب و صبا و دبور، خاک و باد و آب و آتش، صیف و خریف و شتا و ربیع... (۳۵) این مجموعه‌های چهارتایی اهمیت «چهار» را می‌رساند. تغییرات در عالم و در بدن انسان از همین‌هاست (۳۶).

گفته‌اند نشانی امام آخر آن است که آب او را غرق نکند و خاک او را قید نکند و آتش او را نسوزد و باد او را مضرت نرساند و اگر تیغ بر او زنند کارگر نیاید و هرگز نمیرد. اینها چه معنی دارد؟ محمود پاسخ می‌دهد: «هرگاه او نفس خود را نفس خاک و آب و باد و آتش یافته باشد به حیثیتی که نفس کلّ

شیء را نفس خود یافته باشد، همانا که خاک و آتش و آب و باد... هرگز نفس خود را هلاک نکنند و هرگاه تیغ جزوی باشد از آب و باد و آتش و خاک مرکب آمده... هرگز نفس محمود را نبرد و ضرر و الم نرساند، و هرگاه نفس محمود الله مطلق لاغیر آمده باشد، محقق که هرگز او را مردن و نیست شدن و زوال پذیرفتن نباشد» (۳۷). معترض می تواند بگوید اینها برای همه افراد صادق است، پس چه خصوصیتی برای «امام آخر» یا محمود مدعی هست؟

در نظر محمود توحید به این معنی است که نفس خاک و باد و آتش و آب نفس محمود است، و اما این توحید مسلمانان اثبات دو شخص است: الله و محمد (۳۸). این کلمه را از باب شطح هم می توان به حساب آورد.

از نکات عجیب محمود اینکه غیر کتب انبیاء را کتب جنی می داند در حالی که کتب انبیاء آسمانی است: «هر چه کتب انبیاست کتب سماوی است تا جمله همی فرموده اند که این کتاب برای ما از الله آمده است و جبریل امین آورده است. از این جهت انبیاء و جمله کتاب و کلام ایشان اعلایی مانده است که به اعلا نسبت کرده اند و هر چه کتب دیگر اقوام است محقق که مثل کتب انبیاء کتب سماوی نیامده است، زیرا که ایشان نتوانسته اند که کتبها و خودشان را به اعلا نسبت بکنند تا گویند که این کتبها ما از آسمان آمده است و ما این را از الله به واسطه جبریل فرا گرفته ایم... و چون از آسمان نیامده اعلایی نیامد،... زمینی آمد که اسفلی ماند حکماً که کتب ایشان کتب جنی اسفلی آمده باشد نه کتب اعلایی نبوی، که کتاب الله خود اشارت بدوست» (۳۹-۳۸).

توضیح اینکه نطق چهارگونه است: «هر چه نطق جن است علامت او آن است که آنچه گوید مجهول و مغشوش گوید... ندانسته و ندیده گوید، و نطق ملک نیز هر چند نورانی است، ولی او را نیز همین مراتب است؛ و هر چه نطق شیطان است علامت او آن است که به حساب دین راست نباشد و مبنی به ذلت و مشقت و ایذاء و فتنه و ضلالت و شیفتگی باشد و هر چه نطق انس است علیه السلام علامت او آن است که از علم و دین و ایمان گوید و خود بدان گفته و نموده خود عامل و عالم بوده گوید» (۴۶). کمال نطق انس نطق آدم است که نطق واحد خود اوست و کلام الله و بیان الله اشارت بدوست که هر چه گوید به حساب گوید و جمله بیان گوید و اظهار دین و یقین و حقیقت و تفصیل گوید. و هرگز در عقب او زوال آمدن و منسوخ شدن نباشد» (۴۶) که منظورش همین تأویلات نقطوی است.

وجه تفضیل بعضی بر بعضی دیگر چیست؟ محقق است که نفس کل شیء ظهور نفس واحد تواند

بود... «آن شبی که او نفس خود را به خط ظاهر تر نتوانسته است نمودن، او معزز و مکرم آمده است و هر آن شبی که او واحدیت خود را به ظهور تفصیلی نتوانسته است نمودن، همانا که آن شیء دلیل و بعید و مبهم و مهمل و مخمول و مخجل آمده اند» (۴۱).

سؤال: «باید که محقق گردد که جمله کاسبان مع کسب و عمل خویش از الله رزق چگونه می خورند؟ التفصیل» جواب: محقق که هر چه الله است محبت واحد است، فرد لا غیر که آن محبت مذکور به مثابت یک درخت لا غیر است که محمود ثمره لا نظیر او آمده است که بود و وجود آن درخت بجز آن ثمره نتواند بود که نفس اوی اوست...» (۴۴) این درخت هستی به تقاضای آن ثمره خودش خودش را می پرورد و «آن کسب ایشان همان جذبه ای بیش نیست که از رطوبت و برودت و حرارت و یبوست... برای معایش خود و برای حیات و حضور نفس خود هر یک کسبی بکنند» (۴۵). جهان برای خود کافی است.

در مورد نبی نیز کلامی پروایی دارد: «تا بدانی که جبریل که صورت دحیه کلبی آمدن همین است که مرد عرب پیش محمد پیامد و کلامی گفت که از کلام او مثل حکم فرقانی حکمی بر محمد نازل آمد» (۴۹) در همین صفحه تعریضی هم نسبت به چاریار آورده است (۴۹).

در نظر محمود امتیاز شخص تقطوی این است که «احصاء» کردن می تواند و احصاء یعنی دانستن چیزی از چیزها و شخصی از اشخاص و اطلاع بر کلیت آن و دریافتن کنه آن (۴۳) و اینکه حقیقت هر اسمی مسمای آن است (۴۳). ظاهراً در مقابل حروفیه که حقیقت هر مسامی را اسم آن می دانستند و نیز «اینکه بگویند هر چه هست این بیست و هشت حرف است و به غیر از این هیچ نیست» را منکر است (۶۷).

دوازده چیز است که از آدم در حال حیات او پرود و باز غذا شود و به صاحب خود رجوع کند «و آن آب چشم و آب دهن و آب بینی و منی و مذی و ودی و بول و غایط و عرق و سن و ظفر و شعر است» (۴۸) و اینکه می گویند مرده از گور به دنیا می آید و به در خانه خود بر می گردد «همین باشد که آن مرده یا به باغ خود مصور آید و یا به حیوان سرای خود مشخص آید و یا خود فرزند خانه خود بنماید... تا عاقبت با مردمان خانه به زبان آید» (۴۸). «و مرگ و غربت و دنیوی و آخرت تو همین بیش نیست که چون مه و خور به تحت ثری بروی و به فوق ثری باز آیی که هر جا روی همه ترایی و هر چه کنی همان ترایی» (۴۹).

این راه هم باید دانست که هر چیز مرکب است از اجمال و تفصیل معاً، «چنانچه بند هر نبات و جماد

و مفاصل هر حیوان و انسان و استوای خط طولانی هر شیئی جمله تفصیل است که باقی جمله اجمال است که این هر دو اشارت به ظهور جلال و جمال است معاً» (۵۰).

و اما تأویل «دوزخ مظلم و بهشت محترم که در عبارتِ دنیّه [= مردم پست و مقلد] آمده» این است که «هر آن شیئی که از جماد و نبات و حیوان و انسان به قوت تام و به قابلیت عام آمده همانا که جنت آمده اند که درجه اند... مثل لعل و یاقوت و درّ و مرجان از جماد و مثل کرکی [= کلنگ] و بط و حمامه و عقاب از طیور... و مثل پیل و اشتر و اسب از حیوان و مثل ساج و چنار و سرو و ناژو [= صنوبر] از نبات و مثل انبیاء مرسل و ائمه و اولیاء از انسان - ایشان جمله درجات جنت اند که به مراتب نفس خویش مرتب آمده اند تا هر چه به قوت و صورت و قابلیت مادون این باشند به نسبت با ایشان دوزخ باشند که در که اند مثل سنگستان و خارستان و شورستان از زمین و مثل خاشاک و زهر و طلخ (تلخ) از نبات و مثل مور و جُعل و دود [= کرم] و قُل [= شپش] از حیوان و مثل بقّ [= پشه] و ذباب [= مگس] و بعوض [= پشه کوره] از طیور و مثل اضعف تر سایر ناس از انسان» (۵۱-۵۲).

ارادت و سرسپردن به مشایخ همین اثر را دارد: «هر که اعتقادی در حق احدی بندد... همانا که اگر آن شخص با همان تعلق بگذرد، در نشأه ثانی آن معتقد را با همان معتقد که شیخ معلوم است حشر گردد... اگر شیخ از او عالی تر باشد درجه گرفته باشد. اما اگر این شخص را اعتقادِ درست و ایمان بی شک و شایبه با آن شیخ خود نباشد فایده ندهد... محقق همی دان که هر کرا دست به دامان شیخ غالب تر است درجه در نشأه ثانی از درجه کسانی که به شیخ مغلوب تر از آن عقد بسته اند زایدتر است و هر کرا شیخ او دون تر و زبون تر است درجه او در نشأه ثانی به قدر کمال شیخ او خواهد بود... فافهم و تعلق بمن هو اغلب الناس و ارشدهم لکی لا تکون من الخاسرین» (۵۳-۵۴). در اینجا غلبه به معنای برتری از لحاظ رشد و معنویت و هدایت و حقیقت است.

سیر و دور انسان ادامه خواهد داشت تا هر عنصری به خالص ترین صورت خود در آید، و تا «هر چه آتش است مثل آفتاب قرص صاف بیغش نگردهد و هر چه باد است مثل نسیم سحری پاک بی علت نشود و هر چه آب است چون قطره فرات بیغش نگردهد و هر چه خاک است بی کدورت نشود، امتزاج ایشان به صورت ثانی محال باشد» (۵۶) و اگر به فرض آن خالص شده به دریا بیفتند وارد شدنش در دور مجدد مدتها طول می کشد، و همچنین اگر نبات گردد شاید به دو سه انشاء خوراک

حیوان نشود و اگر حیوان شود شاید تا دو سه انشاء در خورد انسان نیاید و اگر انسان شود «شاید که به عن قریب خود آدم نگرده» (۵۶) با تلخیص).

از عجایب محمود اینکه می‌گوید حتی غلطهای املائی «این علم» (یعنی متون نقطوی) را نباید دست زد و باید به حال خود گذاشت (۵۸) و دیگر اینکه «این علم» از دیگر مطالب کفایت است و جالب اینکه باب هر دو نکته را از محمود گرفته، هم غلطهای خود را توجیه می‌نموده و هم خواندن کتابهای غیربایی را بر پیروان خود مطلقاً منع کرد و دستور از بین بردن همه را صادر نمود. البته شاید در آنچه محمود گفته است تأکید زیادی باشد بر حفظ صورت اصلی کتب نقطوی و توجه خاص به آنها. آیا بر نقطویان واجب است که با غیرمسلمانان نیز «قران و داستان دینی» (اجتماع و مباحثه) کنند یا نه؟ جواب: جایز هست ولی واجب نیست (۶۳). سؤال: «اگر ترا گویند که تو واجب‌القتل آمده‌ای تو منکر آن کلمه نامحمود ایشان خواهی آمد یا نه؟». جواب: «گویم که مرا هیچ قتل واجب نیست، بل هیچ احدی را قتل واجب نیست که به هیچ احدی قتل صادق نیامده است. اما هر چه منم، من خونی‌ام که تا توانند و قدرتش باشد مرا نگاه دارند و محکم نگاه دارند و هیچ تهاون نگاه داشتن من نکنند که داشتینم نه کشتین» (۶۴). بدین گونه در آیین محمود خون انسان به هر صورت محترم است و این تأثر او را از آیین مانوی و ادیان هندی می‌رساند. اهل نقطه اگر غلبه یافتند از مغلوبین اقرار «لااله الا مرکب مبین» بگیرند سپس آنان را امان دهند. مغلوب باید به خط خود برای بندگی اهل نقطه اقرار نماید، «من بعد بر شما که جمله شکستگی ایشان را درست کنند و هیچ تقصیر در حق عصمت ایشان نکنند» (۶۵).

«این که گفته شده است که همه کس را یافت خود واجب است» ندانسته کلمه درستی را گفته‌اند یعنی هر کس باید بداند که در زندگی پیشین چه بوده است؟ «محمی الدین اعرابی که صاحب علم اسماء است خود را آدم صنی یافته باشد و فضل نعیمی که صاحب علم کلمه است خود را عیسی سماوی یافته باشد و جعفر صادق که صاحب علم قرعه است خود را دانیال نبی یافته باشد» (۶۶). به همین قیاس آدمهای «کم‌نشان و گمنام» (۶۸) در نشأه دیگر خود به صورت حیواناتی مناسب احوال و افعال خود می‌آیند: «عقاب پادشاه فاسق و باز سلطان عادل و کبوتر ولدان خاندان و گربه دزد دشمن خانگی و سگ همسایه دوستدار و شیر پادشاه جبار و خر غلامچه بار بردار و استر برادر غمخوار و خار جاهل کینه‌دار و مار ظالم زهردار و گنجشک منکر پرگفتار و تذرو خواجه نامدار و بزغ رعیت خوار داشته

پادشاه جاهل و هدهد مرد خبردار و بلبل عاشق نامدار» بوده است (۶۸). به طور کلی هر چیز یا انسان بوده یا در راه انسان شدن است: «الحکم، تا توکل شیئی را نفس آدم احصاء کنی به چنین تفصیل» (۶۸).

تأویل و تفسیر قرآن در حد مسلمانان و بایسته مسلمانان نیست، بلکه اهل نقطه این کار را می‌توانند و باید بکنند (۷۰-۶۹). سلیمان به صورت شیخ عطار باز آمده که منطق الطیر بسراید و آدم صاحب علم الاسماء به صورت محیی الدین عربی آمده و علم اسماء آورده، ادیسی نبی که ناطق به علم نجوم بوده عاقبت جاماس آمده است که واقعات را پیشگویی نماید و عیسی که کلمه الله بود در فضل نعیمی خود را کلمه ثانیه یافته است و محمد [ص] که مخبر کل بود عاقبت محمود آمده است و ابراهیم که خود را نقطه یافته بود آخر شخص نقطه علی [ع] همو آمده است تا آن فرموده اول خود را بیان فرموده است (۷۰). مطلب اخیر اشاره به حدیثی است از قول علی علیه السلام که «انا نقطه تحت الباء». البته محققان می‌گویند در آن موقع برای حرف «باء» نقطه گذاشته نمی‌شد و این حدیث را مجعول می‌شمارند. و اما این تکرار صورتها «مثال پادشاهی است که اول امرا و سلاطین خود را فرستاده باشد و آخر خود با خیمه و خرگاه بدان اقالیم در آمده باشد تا بالاخره به محمد [ص] که قر است و ظهور او محمود که شمس است منتهی شده باشد (۷۳).

و کلام محمود، «هم معاست و هم تفصیل و هم مستعار و هم لطایف و ظرایف و هم حقیقت و یقین و هم مزاح بجد و هم ظاهر و باهر و هم برهان و سلطان و هم اخبار و اخبار و هم تقریب و تجنیس» (۷۴ با تلخیص).

امیر تیمور عربها را کوبید، حال بر عهده پیروان محمود است در عجم دین نقطه را مستقر سازند «و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه» (۸۱-۷۸).

مبلغ نقطوی که «صاحب قران دین» است باید نزد پادشاه که «صاحب قران دنیا» است برود و از او بخواهد که «کاملتر و مختارتر و دیندارتر و عالم‌تر و متقی‌تر و فاضل‌ترین» کس را به سخن گفتن با من و ادار کن و «هرگاه که من بدو غالب آیم تو دیگر هیچ نزاع با من نکنی و بی‌توقف و تأنی مسلم دین گردی و مأمور امر من شوی» باید چنین شروطی از پادشاه به طور مکتوب بگیرند و لعنت‌نامه هم بستانند تا روزی دیگرگونه نشود (۸۴). این همان روشی است که دین‌آوران ایرانی همچون زرتشت و مانی و مزدک و نیز استاد محمود یعنی سید فضل‌الله حروفی عمل کرده‌اند و بعدها درویش خسرو

قزوینی نقطوی با شاه عباس جوان به همین گونه رفتار نمود و تا نیمه راه پیش رفت اما توفیق نهایی نیافت یعنی توانست به وسیله شاه عباس آیین نقطوی را در ایران مستقر نماید ولی مسلماً تأثیراتی در اندیشه شاه عباس به جا گذاشت.

مبلغ نقطوی در حضور پادشاه از آن عالم طرف مباحثه بیرسد «هیچ از آن علمی که نسخه‌ها بر سواد و بیاض هست خوانده‌ای؟ تا هرگاه که او بگوید: بلی خوانده‌ام «فی الحال به نزد او تاء بلگی یا پر مرغی یا تخم نباتی و شکل جانوری بنهد که تو این را بخوان!» (۸۴) تا او را عاجز کند و دروغگوی بنامد و دیگر هیچ با او نگوید و بدین ختم کند (۸۵).

در مرحله بعد، یعنی اگر پادشاه غلبه مبلغ را بر آن عالم دین پذیرفت، اندک اندک چیزهایی از متون نقطوی برای پادشاه قرائت کند (۸۵).

مطالبی که بعداً آمده از این قبیل است که نفس اماره یعنی آتش که موسی است، نفس لوامه یعنی باد که عیسی است، و نفس ملهمه یعنی آب که محمد [ص] است و نفس مطمئنه یعنی خاک که محمود است و این بیان از جمله مستور بوده است (۸۶).

این که پیشه‌ورانی و روستاییان، حیوانات و نباتات و ابزار کار خود را پسر و برادر و پدر لقب می‌نهند، آن لقب به حق است زیرا که آن اشیاء اول آدم بوده‌اند و تعلق استوار به همین املاک و اسباب و حیوانات داشتند، پس به صورت همان املاک یا اسباب یا حیوانات بیرون آمدند (۸۶). مثلاً «کدبانوی خانه، گربه و ماده گاو باز آمده و کدخدای خانه اسب و خر و گاو کار و سگ ... باز آمده ... و هر که خار و خارکشی مطلوب داشته است آخر همان خار صحرا شده به صحرا مانده است و هر که برای سفر در بند خر و اسب و استر بوده است به صورت همان حیوانات بر آمده و به قافله در آمده است، ... بعضی به صورت دد و بهایم صحرا و بعضی مارها و کرم‌ها ... و بعضی اسبایها و اوزارها بر اصناف گران و بعضی سنگها و ریگها بر توانگران (= جواهرات) ... و علی قدر استحقاق و مراتب اول خود بنابه تقریب و تبعید و انسیت و وحشیت و منفعت و مضرت و شرافت و ذلت ... بدان جامه‌ای که هر یک، اول برای آخر خود دوخته بودند باز آمده‌اند و می‌آیند و خواهند آمد ... تا آنکه مخبر امین (= پیغمبر اسلام) خبر داد که جمله خلائق بعضی بر صورت مار و کژدم و دد و بهایم و بعضی به صورت طیور هوا و اشخاص ساء و بعضی به صورت آدم حریر پوش و نور جهان افروز ... به عرصات خواهند آمد (۸۹-۸۷). و هر کس اینگونه مردن و بازگشتن و «قرین اقران خود شدن را در عمل و کیفیت و کمیت در این صورت که اکنون هست» نداند و نبیند هرگز او را «راه هدی که کنایه از

صورت اولیة آدمیه است» نباشد و به «قرار مکین» که به صورت آدم قرار یافتن است، نباشد و به «مقعد صدق» که آن هم صورت آدم است راه نیابد به «موت سیاه» که هرگز زندگی در عقب او نباشد (الا ماشاءالله) مرده باشد (۹۰).

اما دور شخص محمود اینکه نخست در مرتبه جمادی حجر اسود بوده و در مرتبه نباتی در باغ نبوت روییده و در مرتبه حیوانی بُراقِ معراج پیغمبر گردیده، «تا عاقبت از خویشان محمود سرشتم» (۹۱). در دور محمود عرفان مرسوم هم مندرس می‌گردد، درویشان این قوم (= نقطویه) همان فرق را با اینها که هستند باید داشته باشند که «ظهور محمود را با ظهور احمد هست» (۹۳). بعضی محققان اشاره کرده‌اند که در عصر صفوی تمام فرقه‌های درویشی منقرض شد و همه به قلندری گراییدند چنانکه در سرزمینهای دیگر - که فرهنگ ایران رسیده است - از آن پس تصوف چیزی جز قلندری نبوده است (چهار رساله خاکسار و قلندری با مقدمه مهراں افشار، ۱۳۷۴، انتشارات فراروان، ص ۷۱). نکته جالب اصطلاحات «ابدال و مفرد» است که در هر دو روش - یعنی نقطویه و قلندر و خاکسار به کار می‌رود (همان، ۳۳۸) و نیز روش مباحثه حضوری که بسیار شبیه آن چیزی است که نقل کردیم (۳۴۴). محقق کتاب مذکور «محمود عجم» پیشوای درویشان عجمی (خاکسار) را همان محمود نقطوی می‌داند (۳۳۶) به گمان ما ضمن آنکه این مشابها خالی از دلالتی نیست و ما بیشتر نیز بدانها اشارت کرده‌ایم، اما جای تأمل و تدقیق بیشتری هست.

به مطلب پیشین بازگردیم که «هر شخص در نشأه ثانی خود بدانجا محصور می‌شود که در نشأه اول نفس خود را در تعلق آن داشته است» پس اگر زن و فرزند و مادر و پدر و یار و دوست و آشنای او مراتب صلاح گرفته‌اند «این شخص نیز به همان مراتب اوشان مقیم آید» و این است معنی خیر رساندن احیاء بر اموات، «و اگر اوشان را در مراتب فاسد یابد خود میت را نیز به سبب ایشان مقام فساد گیرد تا این نیز شرّ احیاء باشد اموات خود را...» (میزان، ۹۵-۹۴ با تلخیص).

محمد خاتم رسل است و هرکس بعد از او رسالتی انشا کند یا کتابی تصنیف کند... «آن انشا و رسالت منسوخ و مندرس بودنین باشد» (۱۰۳). «و باید که دولت محمد از محمود مزید گردد» (۱۰۴). محمود مفسر قرآن است لکن به شیوه خودش.

«علمای دئیّه (= مردم مقلد و پست) ... جمله یکدیگر را خرمی گویند... زیرا که هر چه خر است قاعده او آن است که او بار کشد و هیچ نداند که خود حمال چه چیزم... و حجت بر ندانستن ایشان

همین است که هر چه علم است نقطه است و در جمله کتب ایشان همین نقطه بیش نیست و ایشان هنوز به بوی حرف نرسیده‌اند تا به نقطه چه رسد. بل ایشان به کلمه و کلام نرسیده‌اند بل ایشان به همین کلمات صورتانی بیش نرسیده‌اند» (۱۰۵). مراد محمود این است که آنچه می‌گویم حقیقت سخن محمد [ص] و دیگر پیغمبران است اما علمای مقلد نمی‌فهمند. البته این ادعای محمود است و علما آن را نمی‌پذیرند.

هر چه قریه است باید یک ولی در آن جا باشد و اهالی آن قریه مثال آن ولی باشند و آن قریه با آن ولی دایر باشد و «چون دور آن ولی رفع گردد آن قریه از بود خود نابود آید». همچنین هر مدینه با یک نبی و هر مصر (= شهر بزرگ) با یک مرسل دایر است. البته دنیه (= مردم مقلد و پست) قطب دور خود را نمی‌شناسند و یا به خواب و خیال می‌شناسند (۱۰۶). و هر شیخی که روی با دنیه دارد (یعنی هر مرادی که خر مرید است و دچار عوامزدگی است) خود همان دنیه بیش نبوده باشد یعنی روزی به صورت دنیه محشور و مصور گردد (۱۰۶) و هر کس گوید: شهری سازم پر مؤمن، و بر این نیت خود باقی باشد در نشأه ثانی خود شیخ و مرشدی خواهد بود (۱۱۹).

نور محمد و علی را در دو شخص دیدن شرک و در یکی دیدن و در آن دیگری ندیدن کفر به این یکی است اما هر دو را «در یک نفس لاغیر و شخص لاغیب و صورت لاریب» جمع یابد «محمود به کلّ فعال» را دریافته باشد (۱۰۸-۱۰۷).

اینکه گفته‌اند «هر که به پیر نرسید به الله نرسید» ندانسته کلمه راستی گفته‌اند، و این که اولیاء گفته‌اند «ما اهل طریقیم» این را نیز راست گفته‌اند چون نشانه‌های راه سواد معظم (محمد ص) به سواد اعظم (محمود) هستند. اما هر که در پیر بماند نیز به الله نرسد (۱۰۹) پس به پیر و مرشد رسیدن و از پیر و مرید گذشتن جمله را لازم است (۱۰۹).

شیطان آن است که نه الله خواند و نه داند و نه ببیند و نه جوید و جن آن است که الله خواند ولی نبیند و نداند و نجوید و انس آن است که الله خواند و داند و جوید ولی نبیند و آدم آن است که الله ببیند و داند و خواند «وَهُمْ نَمَائِد» (۱۱۰).

کوه‌ها بخار می‌شود و به صورت «پنبه زده شده» تشکیل ابر می‌دهد، ابر می‌بارد و پنبه می‌روید و آن پنبه را نداف می‌زند پس کوه‌ها همین پنبه زده شده باشند (۱۱۰).

بری چیست؟ اگر محمود (= ستوده است یعنی خیال صوفی صافی و اگر مذموم (= ناستوده) است

«آن علتی را گفته‌اند که از آب و شراب بر مردم طاری گردد» (۱۱۰). جنی چیست؟ اگر محمود است علم‌تصوری است و اگر مذموم است آن علتی است که از عوارض زمین بر مردم ظاهر آید (۱۱۰). بهشت چهاردر یعنی چهار مُرْسَل (۱۱۱) و هشت بهشت یعنی هشت مرسل مکمل (۱۱۱) که اولشان آدم صفی و آخرشان [محمود] عجمی است و از آمدن او مرسل پیشین خبر داد: که خبر این علامات و اسرار و اسباب که من آورده‌ام بیان خواهد کرد (۱۱۲).

مدت قرن هر صاحب قران (= مرسل مکمل) هشتصد است که هیچ احدی را از هشت گذشتن نیست (۱۱۲) «این قدر هست که در هر صدسال یک امیر صده را باید ظاهر شد که دنیه (= مردم مقلد و پست) را از او حضور باشد ولی بعد از این ظهور که ظهور آخر است... هر چه ایام آید روی ایشان نقصان خواهد بود زیرا که دور تمام شد و دایر مدور آمد» (۱۱۲). جالب است که محمود تنها دین‌آوری است که ظهور دیگری را وعده نداده (البته ادوار تکرار خواهد شد) حال آنکه طبق گفته سجستانی اسماعیلی در کشف‌المحجوب هر پیغمبری باید هم گذشتگان خود را تأیید نماید (مصدق باشد) و هم از آینده‌ای خبر دهد (مبشّر باشد). محمود حتی «مجددانِ رأس مائه» را گفته است رو به نقصان خواهند بود، و این به حکم خرد است.

البته در دور عجمی هشت مُبین خواهند آمد که نخستین‌شان محمود است (و لابد برترین‌شان). اما مبین‌های بعدی حکم تازه‌ای نخواهند آورد چون «نبوت ظهور حقانیات است به شرط حکم و ولایت ظهور حقانیات است لایه شرط حکم» (۳۲۸-۳۲۹).

محمود خود گوید: «از عترت حرفم» (۹۸ و ۷۰) یعنی دنباله مذهب سیدفضل‌الله را پیش برده است. چند کیش هست که بعد از اسلام در ایران پیدا شده؛ نخست پایه مسلمانان داشته و آخر به الحاد کشیده است و یا آنکه به تصور اکثر مسلمانها چنین شده است. اسماعیلیه نخستین کارشان به فرمطی‌گری کشید، و تکامل دعوت جدید یا اسماعیلیان ایران به عید قیامت حسن علی ذکره السلام و برانداختن شریعت انجامید، حروفیه از نقطویه سر در آوردند، و داعیه باب که نخست بیش از رابطه خاصی با امام غایب را مدعی نبود [ادعایی که بعضی متصوفه شیعه و ندرتاً فقها داشته‌اند] به ادعای مهدویت و سپس نبوت، و در حسینعلی بهاء به الهیت منجر شد.

از عجایب اینکه مبنای کار اینها همه رفع خرافات و موهومات است و خود پندارهای دیگری بر پندارهای یاوه پیشین افزوده‌اند، حتی محمود پسیخانی که می‌کوشد تا بر اساس خرد و دانش سخن

بگویند، چون بالأخره می‌خواهد آیینی بنیان نهد به شعایر و مناسک و توجیهاتی دست یازیده است که گاه مضحک می‌نماید (مثل ماههای سی و دو روزه...) سبب این است که شرایط عینی و ذهنی، امکان و اجازه طرح و حل مسائل اجتماعی با همان اسامی و عناوین خودش را نمی‌داده است، و حتی کسانی که می‌خواستند به پندار خود دین را براندازند خود دین جدیدی می‌آورده‌اند و این نه تنها مسأله‌ای را حل نمی‌کرده بلکه بر دشواریها می‌افزوده است و به قول کسروی، هر کدام بر خرافات پیشین چیزی اضافه می‌کرده‌اند.

صورت محمود که واحد مرکب مبین است و یک نفس لاغیر و یک شخص لاشریک است تکرار نخواهد شد (۱۱۴) چنانکه پیش از این در یک نفس ممکن نبوده است (۱۱۴). مراد از محمود انسان کامل است، ولی محمود پسیخانی به حد مشمئزکننده‌ای زیاد از خود دم می‌زند و منم می‌زند.

عالم آدم مرده است و آدم عالم زنده. «کانه عالم آدمی است که مرده است و اندک اندک به تحلیل رفته است و می‌رود تا آدم حیّ از او پیدا شده است و می‌شود، تا باز آدم حیّ نیز بمیرد و باز قوت عالم گردد که عبارت از قوت آب و خاک و باد و آتش است و باز آدم گردد که عالم حیّ است و باز بمیرد که آدم میّت است... کانه آب و خاک و باد و آتش مرکب گشته است تا آدم میّت که عالم است مصور شده است و باز به قوت خودی خود که آب و خاک و باد و آتش است به تحلیل آمده است تا عالم حیّ که آدم است در ظهور آمده است تا باز آدم حیّ نیز به قوت خودی خود عالم میّت گردد. تا ترا محقق گردد که هر چه این عالم است آب و خاک و باد و آتش مفرد بوده است به خودی خود قایم وز خودی خود قادر، تا مرکب شده است که عالم مصور گشته است و باز مفرد گشته است تا آدم مرکب شده است و باز مفرد می‌شود تا عالم مرکب گردد» (۱۱۶-۱۱۵).

این افراد و ترکیب و قوت و قدرت خود به خودی منجر به آن می‌شود که «نفس آدم و عالم واحد موزون آید» (۱۱۶). عالم شش جهت دارد و آدم «شعر و جلد و لحم و عرق و عظم و دم» و در عالم شعر گیاه است. و روی زمین جلد است و گلهاء زمین لحم است و سنگه‌اء زمین عظم است و چشمه‌ه‌اء زمین عرق است و «رویت آفاق در انفس و رویت انفس در آفاق بجز این نباشد» (۱۱۷-۱۱۶).

عَجَم و عَجْمَة (= هسته و دانه) و عَجْمَة (= نقطه) از یک ریشه‌اند، «تا محقق گردد که تخم کل و کلیات بجز عَجَم نتواند بود که نقطه اشارت بدوست و نفس محمود خود اوست» (۱۱۷) و حرف معجم یعنی دانه‌دار (= نقطه‌دار) اعنی حرف تخم‌دار (۱۱۷). «و هر که به عجم نرسد به تخم نرسیده باشد، و هر

که به تخم نرسیده باشد او برخوردار عمر خود به هیچ وجه نشده باشد. زیرا که هر چه بر هر شیء است تخم هر شیء تواند بود و هر آن چیزی که او به تخم نیامد یقین است که هیچ بلوغ و کمال بدو صادق نگشت (۱۱۷).

هر چیزی در ذات خود و برای مرتبه مخصوصه خود کامل است «حتی جمادی به جمادیت خود چنان مرتبه خود را محکم بیند و چنان کمال خود را ثابت داند که گوید: من شخصی‌ام که آفتاب و ماه در گردش برای منند» اما همین جماد باید از سرفضل و کمال خود متوجه نبات باشد... و به همین قیاس بالاتر رود (۱۱۸) جماد که فی الجمله روان گردد نبات است و نبات بیشتر روان گردد حیوان است که «تمامت روان چون بدر منیر بدو روان است» تا عاقبت محمود آید که الله کل فعال و قادر کل کمال است (۱۱۹).

در اینجا مناسب است که گزینی به نظریات حکمت قدیم در سیر تحولی موجودات بزنیم: حکما در تبیین قاعده امکان اشرف و امکان اخس گفته‌اند: سیری از بالا به پایین هست که این نظر الهیون است و سیری از پایین به بالا که در این مطلب هر دو گروه الهیون و طبیعیون اتفاق نظر دارند. هیولا که در غایت خست و نقص است و فقط یک درجه از عدم محض بالاتر است به طرف جسمیت حرکت می‌کند، سپس صورت نوعیه عنصری در آن ظاهر می‌شود. آن‌گاه به مرتبه جماد که مرکب از عناصر است منتقل می‌گردد که نبات بیشتری نسبت به عنصر مجرد دارد، خود معادن بعضی بر بعضی برتری دارند و معادن خسیس‌تر می‌توانند به معادن شریف‌تر تحول یابند. آن‌گاه به صدف و مرجان می‌رسیم که، در نظر قدما، بین جماد و نبات واقع شده‌اند. در مرحله نباتی تغذیه و نمو ظاهر می‌گردد و در اطراف خود تأثیر می‌گذارد، و تولید نسل می‌کند. آن‌گاه موجوداتی که در میانه نبات و حیوان واقع شده‌اند، مانند نخل که نر و ماده آن مشخص است و در حدیث آمده است: «اگر موا عمتکم النخل فانها خلقت من بقية طينة آدم» پیدا می‌شود. در مرحله حیوانی احساس و حرکت آشکار ظاهر می‌گردد. در بعضی حیوانات عالی تربیت نیز مؤثر است، چنانکه در اسب، سگ و طوطی و فیل هویداست و میمون به افق انسانی از همه نزدیکتر است، و همچنانکه در نبات حیات ظاهر گردید در انسان شعور و ادراک پیدا می‌شود و انسان نیز در مراتب عالی‌تر می‌تواند تا فرشته و بالاتر ارتقا یابد و در انسان است که به عقیده الهیون نفس مجرد حاصل می‌گردد و می‌تواند به عقل فعال اتصال یابد.

پس از این سیر اجمالی، مجدداً به بیان نظریات محمود پسرخانی و ادامه بیانات او برگردیم: حشر

هر کسی در نشأه ثانی بر حسب قول افراد نیست، بلکه از قصد و عمل او باید طلبید (۱۲۰-۱۱۹) و نیز «آن لسان که بدان بگذرند» (۱۲۰) این است که گفته‌اند: نیت مؤمن بهتر از عمل اوست (۱۲۰). «اسباب کلی و آلات حقیقی در مراتب ادوار مزاج تواند بود... تا حدی اعتبار مزاج راست که اگر احدی در عهد آدمیت خود اندکی میل آن کند که خود را روزی سراجی گردم یا نجاری یا نساجی یا صحافی... محقق روزی که او نبات گردد به قدر آن هوایی که در مزاج او بوده است آن پاره چوب همان نبات، آلت همان صنعتکار خواهد شد که هوای آن صنعت در مزاج او بوده است و اگر حیوان گردد اعضاء و جلود و لحوم آن حیوان عاقبت در خورد کار همان شخص خواهد شد که هوای صنعت او در مزاج این شخص بوده گذشته است [= مرده است]» (۱۲۱). حتی اگر کسی را در مزاج هوای اسب بوده، اسب می‌گردد و اگر می‌خواسته زن شود (۱۲۱ و ۱۵۱) به صورت زنی می‌آید با فرج و گیسو (۱۷۰). از این جهت است که گفته‌اند ما سوی الله را ترک باید کرد و روی به صلاح باید آورد (۱۲۲).

اما نابودی عالم چنین خواهد بود که زلزله‌ای همه را «خرده مرده کند» (۱۲۶) و حیات از میان می‌رود و «سنه سرمدی مبین گردد» (۱۲۶). پیدایش عالم از آغاز و نبات و حیوان (= دابّه الارض) مصور شدن آدم شانزده هزار سال است که هشت هزار سال آن دور عرب و هشت هزار سال دور عجم است که اولی را فوق ثری و دومی را تحت ثری نامیده است و چهاربار این دور تکرار شده «دور کامل از عالم و آدم به شرط ظهور و بطون - سر و علانیه - به شصت و چهار هزار سال نبوی تمام گردد، الحتم» (۱۲۸) و روزگار به شرایط آغازین راجع می‌شود.

«هر جا درخت بزرگی در دهی یا شهری بیایی آن درخت در قدیم صاحب آنجا بوده است که بر سر رعایا و مریدان خود سایه کرده بوده است، و هر درخت مثمر عبارت از مردم غیور تواند بود، و هر درخت مضرّ و خاردار عبارت از مردم یاغی و فاسد و فاجر تواند بود» (میزان، ۱۲۹ با تلخیص). «هر چه اشتر است مرد ابله صبور است و هر چه اسب است مرد گرم مزاج و تیز تاز است... و هر چه خر است مرد اهل هوئی است... و هر چه گاو است مردی است که از احکام عقل و بصارت ناتمام است ولی کاسب و رنج‌بردار است، و هر چه شیر است پادشاه محترم و غیور است که از روی تحمل ناصبور است، و هر چه پلنگ است مرد دلاور یاغی است و هر چه خرس است مردم کم‌غیرت است و هر چه گرگ است مرد جاهل و موذی است و هر چه گوسفند است مرد ابدال حلیم نفس و هر چه بز است

کدخدای بصیر و مهتر به کفایت است، و هر چه خوک است دهقان کینه‌دار و دشمن حراخوار است، و هر چه شغال است مرد دزد گریز پا است، و هر چه گربه است خاتون خیانتکار و مرد کینه‌دار است، و هر چه سگ است مرد جاهل باوفا است، و هر چه قاز است مرد صالح کم آزار است، و هر چه مرغابی است مرد عیاش و کم‌فتنه است... و هر چه زغن است مرد بی‌هنر حراخوار مردم آزار است و هر چه تذرو است مرد خواجه است و هر چه کبک است مرد وارع پرهیزگار است و هر چه کبوتر است عاشق ناشکیبا است و هر چه طاوس است حیز پرنگار است و هر چه هدهد است خاتون دانشباز است و هر چه زاغ است مرد بیدین پر آزار است» (۱۳۱) «و هر چه درخت چنار است مهتر ده و ولایت است، و هر چه سرو است معشوق دلربا است و هر چه رز است باغبان است و هر چه در است پاسبان است، و هر چه دیوار است داروغا است... و هر چه ادویه است اطباء کامل و ناقص است، و هر چه ریاحین است مردم عطار خوش کلام است...» (۱۳۲). «و هر چه کوهها است مردم بزرگ است و هر چه چشمه است مردم شریف غیور است و هر چه بجرها است مردم کامل و واسع نفس است» (۱۳۳).

هر کس که می‌میرد و به تدریج فرو می‌ریزد، متوجه آنجا می‌شود که در نشأه اول خاطر در بند آن جای داشته (۱۳۴). «آدم صنی از سرنذیل به دمشق ببرد و محیی‌الدین اعرابی آید، و عیسی نبی از بیت المقدس به استرآباد فضل نعیمی آید...» (۱۳۵).

هر مدت یک روز نبوی صد سال است که مدت کامل خروج یک نفر از آرامگاه خود به عرصه محشر آباد «ادوار و احدیه» است (۱۳۷). و نیز در هر صدسال یک عالم ربانی و یک کامل برهانی خلق را از مغالطه نقصان به فضاء کمال دعوت کند (۱۳۷) و این همان «مجدد رأس مائه» است. اما عالم قدیم است، «تو محقق همی دان که هرگز نبوده است که این عالم و این آدم نبوده است، و نخواهد بود که نباشد، بل چندین هزاران هزار بار این هشت مرسل مکمل... در این عالم آمده‌اند... تا عاقبت محمود آمده‌اند... تا بی‌حدّ و عدّ هزار آدم که جمله یک آدم بوده است با چهار ظهور و هشت اطوار و شانزده آغاز و انجام، بی‌حدّ و عدّ هزار بار قیام کرده‌اند و باز قیامت نموده‌اند... که به کل ظهور لاعدّ خویش و به کل بطون لاحدّ خویش و به کل اشخاص لامثال خویش و لاشریک خویش و احد القهار است که جز او نیست و نبوده است و نخواهد بود» (۱۴۲-۱۴۱). «قیامت صغری قیامت مفرد است که هلاک کل در او مبرم است و قیامت کبری قیامت مرکب است تا بقاء کل... است این

قیامت انفس و آن قیامت آفاق است این قیامت سعادت و آن قیامت نحوست است، این قیامت ناطق و آن قیامت صامت است این قیامت ظاهر و آن قیامت باطن است» (۱۴۳).

مثل مردم در انشاء و اعادت مثل باران است که گیاه می شود و مجدداً بخار و آب و باران می گردد... این موجودات (خصوصاً خوراکی‌ها) پل آخرت اند چون انشاء اشخاص به واسطه این اسباب باشد و بر حسب قابلیت مبدل به آدم می شود (۱۴۴-۱۴۳). این توجهی که به مردگان می شود کمک به استخوانهای آنهاست که به صورت احیاء مصور گردند که ما چون شما بوده ایم شما هم مثل ما خواهید شد (۱۴۶). و اینکه شخص نام پدر خود را بر پسرش می گذارد از این بابت است که گویی مسافری از راه بر سر ملک و اسباب خود آمده است (۱۴۷). ممکن است شخص نام و نشان دیگری را سزاوار آید «... سراج نذاف آید، نذاف بقال آید، آدمی خوک آید، دانشمند خر آید و شیخ درخت انجیر آید و انجیر دانشمند آید... و ممکن است که احدی اول همان نام و نشان اول خود را سزاوار گردد تا علی علی آید و عطار عطار آید و خوک خوک آید و حداد حداد آید» (۱۴۷) و این احکام بستگی به آن دارد که تعلق و نیت پایدار و تادم مرگ آن شخص چه بوده است؟

اینکه شخص می گوید: «استخوان من فلان جا در خاک است و من اینجا به غربت افتاده ام» راست می گوید (۱۴۸). بعضی گیاهان حیوان نگشته می تواند در خورد آدم باشد و ممکن هم هست که چنین نباشد. اینکه فرزند دختری شبیه پدرش می شود، دختر نیت پدر خویش را داشته است و «ولدت امی اباها» به همین معنی است (۱۴۹-۱۴۸).

آنچه در بعضی مکتبهای روانشناسی نوین از حافظه ناآگاه جمعی می گویند اینجا به یاد می آید. ما مخزنی تاریک از خاطرات هستیم که کار خود را می کند. تناسخیان از دیرباز به شیوه خودشان به این مسأله نظر داشته اند. از طرف دیگر استعدادها و نبوغ‌ها و الهام‌های درخشان و بیسابقه که در بعضی بنیانگذاران و مؤسسان رشته‌های مختلف دیده می شود آیا تراکم تجارب چندین نسل نیست؟ آیا به قول محیی الدین عربی در فض موسوی ارواح و قوت‌های همه فرزندان اسرائیل که فرعون کشت در موسی علیه السلام گرد نیامد؟ این تصورات و توجیهات از زمینه‌های عقیده تناسخی است. از همین جهت است که در تبصره العوام سید مرتضی رازی می خوانیم: «بیشترین فلاسفه تناسخی باشند و گویند نفس نقل نکند الا به مثل آن جسدی که از وی بیرون آمده باشد، و نفس خیر با خیر شود و نفس شریر با شریر، و بعضی گویند نفس فاجر در جانب جنوب یا شمال بماند» (تبصره العوام، چاپ عباس اقبال،

ص ۸). البته از لحاظ آگاهی و مقایسه باید دانست: «نزد اهل تناسخ، روح نقل می‌کند از بدنی به بدنی. امامیان گویند روح نقل از جسمی به جسمی نکند» (تبصرة العوام، ص ۲۰۲).

تکرار عالمها و آدمها در احادیث آمده، و در ادیان هندی هم سابقه دارد. در هر حال آدم دو آدم است: یکی آدم ادیمی (یعنی از جنس سفره خاک) که همان آدم صنی است و دیگر آدم قدیمی [=انسان قدیم گنوسی‌ها، یا النشاء الحادث الازلی. به تعبیر محیی‌الدین ابن عربی در فصوص] که از قدم نفس خویش بی حد هزار بار عالم آمده است و آدم رفته است (میزان، ص ۱۵۰) در اینجا باید بگوییم که در «قدم نفس» نفس به معنای لغوی است که همان «خود» یا «ذات» معنی می‌دهد و خواننده نباید چنین بیندازد که محمود به روح مجرد ازلی ابدی قائل بوده است. مثل بذر که در تمام صورتهای برگ و شاخ و ریشه و ساقه باقی است (۱۵۲). آدم صنی نسبت به «آدمین اقدم» آدم آخری بیش نبوده است لیکن قوای نفس کل عالم به نفس قوی او جمع بوده است (۱۹۲-۳).

سید و سیادت او باید نسبت واقعی معنوی باشد چه در نسبت به سید اولاد آدم (= پیغمبر اسلام) و چه به علی [ع]. و اینکه شیعه (غالی) علی (ع) را برتر از محمد (ص) نهند، یا گویند «مرگ بر علی روا نیست»، حضرت خود هرگز چنین نگفته است و این کلام لغو از دنیه [= مردم مقلد و پست] صادر شده است (۱۵۹) که بهتان بر امام خود می‌دهند (۱۶۰). مادر جای دیگر بحث کرده‌ایم (مقاله راجع به مفاتیح الغیوب محمود پسیخانی) که محمود خود سید نبوده و لذا همچون غلات سینه (= سلمانی) نسبت معنوی را برتر می‌داند. چون رفت و آمد اهل ادوار واقعی است نه اسمی (۱۸۵). ممکن است آنکه در نشأه اول منسوب به محمد و فاطمه است در نشأه ثانی منسوب به ایوب و رابعه بیاید (۱۸۳).

چهار عدد با اهمیت است و همچنین مضرهای آن مثل هشت (= ایام هشته تقوی) و دوازده [= عدد ائمه اثنا عشر (۱۵۵) و مراتب موت] و شانزده (عدد ائمه اثنا عشر بعلاوه ائمه اهل سنت (۱۰۱))... و سی و دو (که ایام ماه تقوی است) و روز هشتم (هفت شبیه) جمعه اعظم یا جمعه محمود است (۱۴۰-۱۳۸، همچنین رک: ص ۱۶۰ و ۲۰۵ و ۲۶۰).

مراسم مردگان نیز در چهار روز یا هشت روز یا دوازده روز یا شانزده روز یا چهار هشته یا هشت هشته یا دوازده هشته یا هر چهار ماه یا هر هشت ماه یا هر دوازده ماه یا چهار سال صورت می‌گیرد، و هرگاه بتوانند «هر به چهار ساعت» (۱۵۷ و نیز رک ۱۹۹-۱۹۸).

نظر اصلی محمود بر سوزاندن مردگان است تا زودتر عناصر به اصل بپیوندند و سیر آدم‌سازی

سریع تر گردد (۲۴۵) اما رسوم را نیز رعایت کرده است، یعنی مادام که نقطویه اقلیت دارند باید آیین‌ها را بدون اعتقاد به جا بیاورند (۲۳۵).

همچنین است تفاوت‌ها و اختیارات (۱۷۳-۱۷۲) که محمود مشهورات را تکرار می‌کند و احياناً توجیهی نقطوی نیز برای بعضی از سعد و نحس‌ها ذکر می‌کند.

به همین قیاس قانون ارث را مطابق اسلام تکرار می‌کند (۲۰۰ و بعد) اما نکته اضافی که عدالت‌طلبی او را می‌رساند اینکه بهتر است به وراث فقیر بیشتر بدهند تا اموال وارث فقیر و غنی مساوی گردد و به شرط صلاح و صرف (۲۰۱). و همچنین است نماز که عمل محمد [ص] و رسم محمود است (۲۱۰) و ندانستن حکمت‌های آن عبارت است از دوزخ (۲۱۱). جهل یعنی لعن.

باز به تناسخ محمودی برگردیم: «هر نباتی که بلگ او اندک باشد اندک گوی باشد، و هر نباتی که بلگ او تیز سر باشد فصیح باشد، و هر نباتی که بلگ او افسرده و گرد باشد کودن سخن باشد، و هر نباتی که بلگ او شق به شق باشد الکن و الثغ باشد، ... تا مقرر گردد که هر بلگ درختی زبانی است که در هر زبان او از وقت ظهور آن زبان تا وقت بطون او نطقی است که در جمله السنه او «انا واحد» در بیان است (۱۷۰).

نقطه ایمان حرف و حرف کفر نقطه است (۱۷۴). می‌توان با معتقدین به اشتراک معنوی بحث کرد که نقطه روی کاغذ اسمش چیست؟ می‌گوید: نقطه اکنون نقطه دیگری می‌گذاری و باز همان سؤال را می‌پرسی باز می‌گوید: نقطه. حجّت (= مبلغ نقطوی) بر او دقیقه بگیرد (= نکته بگیرد) که این هر دو شکل غیر یکدیگرند (۱۷۱).

بحث در خوابها که از اختصاصات سید فضل الله نعیمی حروفی بوده است مورد توجه محمود نیز هست منتهی به شیوه خودش (۱۷۴).

باز برگشت به تناسخ: «هر صورت ریحان نقش و کشیده قد و لطیف اندام ... از نبات به همین صورت مصور آمده است، و هر صورت قوی اندام و مربع قد و بزرگ سر فراخ چشم و دراز ریش و سطرگردن ... آن نیز به صورت حیوانی بوده است ... و هر صورت سبک دست و پا و بسیار سیر و گرد صورت و طربدوست و هواخواه و ظریف خو و کوچک روی ... از طیور است که به این صورت مصور است» (۱۷۷ با تلخیص) و مهارت احصاء کننده نقطوی آن است که صورتهای بسیار مختلف و متنوع نباتی و حیوانی و جمادی، آن صورت متناسب با این انسان را تشخیص بدهد (۱۷۹).

اینکه چون از عوام نام‌شان پرسیده شود جواب غمی دهند، تا آنکه می‌گویند: «هر چه ما را همی گویند ما اینیم» ندانسته حرف حق کاملی است (مراد این است که احصاء‌کننده هر نامی بر آنها بگذارد درست است).

جماد آن است که در فصول مختلفه نشو و نما و ترقی و حرکت بر او صادق نباشد و هر شیئی که طالب کمال دینی نباشد حیوان است و هر کس به نایافت خود مقر و معترف است او انسان است، و آنکه به کل شیئی عالم و به کل فنون کامل و به کل اعمال فاعل و به کل شوون غالب باشد آدم است (۱۸۱).

عناصر در حال اِفْراد کاری از شان ساخته نیست مثل «زاک و صمغ و دوده و مازوی ناسرشته» که هیچ خط و کتابت از او ممکن نباشد اما وقتی «مرکب» شود با آن می‌نویسند (۱۸۵).

چشم سُر حرف می‌بیند و چشم سَر نقطه (۱۸۵) و اللهم ارنی الاشیاء کما هی ناظر به همین معناست. سجده «آدم» ممنوع نیست که هم خدا ملائکه را بدان امر کرد، و هم پدر و مادر و برادران یوسف بدو سجده کردند (۹-۱۸۸). دابة الارض مذکور در قرآن [سوره نمل، آیه ۸۲] همان سلیمان صفتی است که بر همه زبانها دانا است (۱۸۹) و رموز احادیث را می‌داند که به عرش رفتن قرآن در آخرالزمان یعنی چه؟ و به آسمان رفتن کعبه در آخرالزمان یعنی چه؟ (۱۹۰).

کلمه کعبه از کعب گرفته شده به معنی باشنه، و کعب آخر آدم و آدمیزاد تواند بود «تا جمله بدانند که چون کار خودشان به کعبه افتاد محقق شد که جمله امور و شوون از روی آدمیت به آخر رسید» (۱۹۳) که آخر ظهور و آخر عهد و عقد آدمیت است... و بر شما آدم و آدمیت، پایان آمد (۱۹۴).

هر چه ابر است باد مفرد نیست بلکه روحانیات است مصور به صورت ریح، و روحانیات نیز به صورت ریح مفرد مصور می‌شوند (۱۹۶).

این که مخبر امین (= پیغمبر اسلام) خبر داده است که روزی جمله اعمال و اقوال مردمان به صورت در آید... مراد این ظهور بوده است (۲۰۲) و انسان هر چه بکارد همان را برمی‌دارد (۱۵۲) عمل و علم و قول مجسم می‌شود (۲۰۳) و قید اموات همان صور نباتیه و حیوانیه و انسانیه است (۲۰۶).

ترکیب چهارگانی است، چنانکه خدا به ابراهیم گفت: فخذ اربعة من الطیر فصرهن [سوره بقره، آیه ۲۶۰] و نیز تخم‌های ماهی که در آب سرگردانند سه تا با یکی مرکب می‌شود تا از آن تخم چهارگانی ماهی پدید شود (۲۰۵).

مردن آدم مثل فرورفتن آفتاب است (۲۰۷) سی سال می‌گذرد تا در قبر از مرده جز اثری نماند و

بعد از چهل و چهار سال در صورتهای نباتی یا حیوانی یا انسانی ظاهر می‌گردد (۲۰۸) آخرت عالم خیال است و دنیا عالم حس (۲۱۰). وقتی آدم می‌میرد مثل یک خیال و خواب بسیار ضعیف است (۲۱۰) تا مثل یک گیاه بسیار ضعیف شروع به حرکت می‌کند. تا بالاخره نطفه و علقه و مضغه گردد، و آفتاب باز به برج حمل در آید تا عاقبت محمود آید (۲۱۰).

اهل خیال (یعنی اصحاب تصور و ایده‌آلیستها) می‌گویند: روح هست و از تن جدا می‌شود. نام دیگر روح «نسمه» است که از نسیم مشتق است همچنانکه روح از ریح می‌آید (۲۱۱ و ۲۱۲). این نکته را بیفزاییم که تمام کلماتی که بر مجردات دلالت می‌کنند ریشه در مادیات دارد و به قول شیخ محمود شبستری در گلشن راز

چو محسوس آمد این الفاظ مسموع همه از بهر محسوس‌اند موضوع

به گمان من نفس نیز از نفس (= دَم) یا نفاس (به معنی خون) گرفته شده، همچنانکه نفس به معنی دم با ریشه‌های نفع و نفخ و نفت بی‌ارتباط نباید باشد.

«مرده قوتش از نطفه هم کمتر است چون نطفه را قوت دم زدن هست که او را (= مرده را) نیست» (۲۱۲). نظرات و اثرات عناصر بتدریج کار خود را می‌کند تا دوباره مرده را به حرکت در آرد (۲۱۳). مرده‌ای که به قول خیام: «گردی و نسیمی و شراری و غمی است» به صورت گل و گیاههای جنانی (دست‌پرورد خوراک آدمی) و نیرانی (صحرائی خوراک حیوانات) در می‌آید و وارد جسم انسانها و حیوانها می‌شود (۲۱۴) پیدایش زندگی در انسان را قرآن نیز به رویش تعبیر کرده است [سوره نوح، آیه ۱۷ و سوره آل عمران، آیه ۳۷].

اعراف یعنی نزدیک بودن یا برابر بودن خصوصیات شخص در کمال و نقصان (۲۱۶) و مرتبه آدم یعنی محشر اکمل (۲۱۷).

«امتای محمود (سران مذهب تقوی) را باید این قدر دید و کمال حاصل باشد که ایشان بدانند هر یک در کدام قران و دور در کدام زمان به صورت آدم آمده‌ایم و عهد چند صاحب زمان را دریافته‌ایم و چه مراتب داشته‌ایم... الغرض باید که بدانند که در انشا و اعادت، دور خودشان چند بوده است و با کدام صاحب زمان بوده است...» (۲۱۹).

چهار حشر هست: حشر نباتی، حشر حیوانی، حشر انسانی، حشر آدمی. و حشر آدمی قیامت کبری است و هر شیء را از چهار عرصات مذکور ناگزیر است تا کامل آید (۲۲۲-۲۲۱).

اگر یکی از اُمنای محمود واجب حدّ گردد، کمتر از حدّ به او بزنند و باید چوب از انگشت سبابه ستبرتر نباشد و دست ضارب بالاتر از سرگوش خود برداشته نشود و آن چوب از یک آرش مرد متوسط بلندتر نباشد و باید صاحب حد بعد از حد یا قبل از حد مهانی یا صدقه به قدر مکنت خود بدهد (۲۲۳). معاشرت محمودیان خیرالعیش والمعاشره، خیرالفتح و المباشره، خیرالرم و المراقبه، خیرالامن و المصاحبه، خیرالشأن و البرهان، خیرالذکر و الاحسان، خیرالعصر و الاقران و خیرالبیان و الايقان باید باشد (۲۲۴-۲۲۳) و حتی در احوالپرستی مریض باید صدا و حرکات مان از مریض ضعیف تر باشد و مواظب باشیم که اگر خواستار تنهایی و خلوت است فوراً رفع زحمت کنیم و اگر علم و معرفت یا حکایت و نصیحت می طلبد همان را بدو عرضه کنند، ولی چیزهای سهمگین و آنچه مایه گریه و اندوه است بدو نمانند، و جایگاه بیمار تنگ و تاریک و ناهموار و خالی نباشد، و مدام در جای او بوی خوش کنند، و اگر مُرد به قاعده او را بشویند، و سپس غسل دهنده نیز خود یک غسل محبت بکند تا از دغدغه خبایث اینم گردد (۲۲۶) آنگاه به آیین معینی بر او نماز میت بخوانند. قبر ترجیحاً رو به مشرق باشد و اگر نشد رو به قبله، و تلقین مخصوصی بخوانند، و اگر توانند بر چهارگوشه روی قبر چهار سنگ نصب کنند که مربع شود (۲۳۰).

اُمنای محمود در معاملات و اختلافات بر صلح «صلحاء امین» عمل کنند و صلحاء، رضای مجتبی علیه را بیشتر در نظر بگیرند (۲۳۳) و نیز رجوع کنید به رساله خطی تقطوی چاپ شده وسیله دکتر صادق کیا در کتاب تقطویان یا پسیخانیان، ص ۱۰۲).

صلب و رحم آباء و امهات شاعری است که چندین کامل و ناقص و زن و مرد بر آن گذر دارد، و چنان نیست که هر کسی از کسی متولد می شود فرزند او باشد الاً بالمجاز. اما فرزندان باید آن مربی را پدر و مادر خویش دانند لا غیر (میزان، ۲۳۳).

«هر کس را از برای کامل آمد او لابد و ناکام هشت بار باید مُرد و باز به عرصات آدمیت که قیامت کبری است محشور گشت ... تا جمله موت و حیات او شانزده باشد ... و جمله آدمیان را ظهور کمال به کمتر از این نتواند بود ... و به اقل هشتصد (سال) نتواند شد که هر صد سال یک ترکیب و تفرید باشد ... اگر کسی را تأخیر افتد ممکن هست که آن شانزده عقد او تا بیست و هشت و سی و دو بل تا چهل و چهار و شصت و چهار نیز برود (۲۳۷-۲۳۶).

کسی نمی تواند باطن خود را بنیاند چون هر چه بنیاید ظاهر است (۲۳۸). بحث دیگر این است که

امام لازم است یا نه؟ تا بالاخره طرف ملزم شود که امام را برای امور دنیوی می‌طلبند و یا به امام نیازی نیست (۲۳۹). بحث دیگر با درویشان است: آیا ولایت از کمال است یا نقصان؟ و نبوت بالاتر است یا ولایت؟ و علی کاملتر است یا محمد؟ (۲۴۰).

اینکه همه موجودات از آدم پیدا شده‌اند نشانش این است که از یک جسد مرده پس از تعفن مزاج چندین کرم‌های بی‌دست و پا پیدا می‌شود و نیز از تخم حیوانات، مگس و از پنیر صاف حشرات با دست و پا پیدا می‌شود و از خود آدم در حیاتش کرم دراز و خرد (در شکم) پیدا می‌شود (۲۴۰). پس هر آدمی را چندین هزار مزاج تواند بود که از هر مزاج او صورتی مصور گردد و از هر خلق و خوی او خلقتی مخلوق شود و از هر طبع مطبوع یا نامطبوع او شخصی مرکب و مخروج پدید آید (۲۴۱). وقتی از بشر دنی این همه ذوی‌الحیات (شپش و رشک و کرم...) پدید می‌آید از مزاج آدم ابوالبشر که قادر بر کمال و مستعد کلیات و قابل جمیع ظهورات است چند هزار مخالف متضاد پیدا تواند آمد (۲۴۲).

«مفتاح جمله امان و قوای جمله زمان و انوار جمله دوران و فرصت جمله اوان، اعمال صالحه بی‌ریا را بینی» (۲۴۴). هر چه را که آدم در آن تصرف کرده و پرورانیده «مرتب و مُحسَن و معمور و مهیا» است و آنچه از حیوان و نبات و جماد بر آمده «ضعیف و حقیر و بی‌ترتیب و ملاحظت است» (۲۴۶). انسان، در تصرف نباتات، این نیت را بکند که آن نبات سیر کمال را تا حیوان و از حیوان به سوی انسان بپایند (۲۴۸). قاذورات انسان برای نبات خوراک است (۲۴۷). انسان باید جمادات را هم دعا کند که گنگی‌شان رفع شود و در لباس سبز نباتی و حیوانی و انسانی مبعوث شوند (۲۴۸).

امین محمودی باید صبح و نیمروز و شام و نیمشب برخیزد و طهارت کند و دعا و ثناهای فصیح با خاطر صحیح بی‌شرک و ریاء بخواند و برای همکیشان خیر بخواهد و برای کسی که غیر امین است (نقطوی نیست) دعاء به خیر نخواهد (۲۴۹/۲۵۰). و اگر شبانه‌روزی چهار بار نتواند عشاء و صباح را رعایت کند، شب پیش از خفتن و صبح پیش از سعی معاش (۲۵۱) نخست محمد مصطفی و آل و اصحاب و اتباع او، و نگاه بر رسل مرسل و مخبر و بر اکمل امناء و افضل امناء و امناء که پایین‌تر باشند درود بفرستد (۲۵۱) و بر غیر اینان دریغ باشد.

هر شیئی به قدر نفس خویش و به ذات خویش و به نسبت سهمی که از الله دارند علیم و سمیع و قادر و مرید و حی‌اند، «بل به قدر خویش الله‌اند» و آدم این همه را می‌تواند بی‌نهایت داشته باشد (۲۵۳).

هر شخص از اشخاص محمد (یعنی مسلمانان) مفرد شود (یعنی ببرد) او تخم محمد است که از او

درخت محمدی بروید و هر که از قوم عیسی مفرد گردد از او درخت عیسی بروید... اما بسی درخت محمدی هست که از قلت همتِ مرئی و نقصان فرصت او، به عیسی یا موسی رد گردد و بسی درخت محمدی هست که از ثواب تدابیر او و از اجتهاد طبع و اعتدال مزاج خویش به مقام محمود معراج نماید (۲۵۳).

میان مذهب و ملت و دین و ایمان فرق است. هر چه مذهب است فرع فرع است مثل راهی که شخص بر زمین خراب پاک کرده باشد برای شهرت و ثواب، تا مردم را بر آن گذر افتد و اکثر خلاق را این مرتبه تواند بود (۲۵۵) و هر چه ملت است فرع است مثل صانعی که نزد استاد صنعتی آموخته، اما سپس دیگری را بقاعده تر و ملیح تر از هم پیشگان دیده و صنعت خود را به آن ترتیب خود بخود تعبیه کرده (۲۵۶) و هر چه دین است اصل اصل است مثل طعامی که به ناخوردن آن هلاک بر بدن لازم گردد (۲۵۶) و هر چه ایمان است اصل است مثل عملی که به ناکردن آن طیب معاش از او فوت گردد یا قولی که به ناگفتن آن از حق واجب محروم ماند (۲۵۶).

به هر حالتی که در حال ترکیب (زندگی) بوده در حال تفرید (مرگ) نیز همان خواهد بود یا شتر و عذاب یا خیر و احسان، مثل خواب (۸-۲۵۷). و مقصود از عمل خیر و قول محمود همین است که چون این شخص مفرد گردد و در نشاء ثانی مبعوث گردد... «اگر به صورت اشجار مشمره آید آخر ثمره حلو شیرین بود که محافظت و اعزاز او بر همه کس واجب آید و اگر به نبات مصور گردد به نبات پر خواص نافع و مهنتاً مصور آید که بر همه کس اعزاز او واجب باشد... و اگر به ریاحین یا طیور یا به اشجار کبار یا به حیوان یا به انسان آخر به هر صورتی که او مصور آید مثل عمل و قول محمود خود محمود آید که سزای لطف و احسان و جنان آید (۲۵۸).

حیات با دیالکتیک تفرید و ترکیب پدید می آید: «هر چه درهم پوسیدنی و از هم ریزیدنی افراد است برای این است که چو این شخص در اول خود افراد خالصه مجردة مطلق بوده که باز مرکب شده بود حکماً بعد از تفرید باید از یکدیگر مفرد گردد تا به حیات تفریدی بیدار گردند و ایشان را از آن اختلاط و امتزاج خود باید مفرد آمد تا هر چه آب است مثل اول حی مفرد خالص شود و آتش و باد و خاک نیز همچنین، هر یک مثل اول حی خالص مفرد آیند تا به هر صورت و ترکیب که خواهند در آمدن بدانجا قابل آیند. پس مقرر که این صورت مرکب را که در حکم تفرید آمده است از برای تفرید خالص و قابل گشتن حیات از اول درهم متعفن باید شد و مکدر گشت و باز از هم فرو ریخت و

باز هر یک از این افراد مذکور به حیات نفس خویش حی آمد تا من بعد هر صورتی خواهند بتوانند گشت و مدبر آن آمد تا محقق گردد که آن حیات که شخص مفرد را بعد از حیات ترکیبی بدان حیات بیدار باید شد کدام حیات است و حشر این جسد که می شود و او از خاک تیره لحد که قیام می نماید و زلزله قیامت که جمله را از هم جدا می کند چه کنایه است؛ و مفرد (= میت) را از سكرات موت خود به حیاتی دیگر بیدار گشتن کدام وقت است» (۲۵۹، ۲۶۰).

چنانکه در رساله خطیبی که دکتر صادق کیا به چاپ رسانده می خوانیم: «هر چه خاک و باد و آتش اند هر چند از روی تقدیم آباء مرکبه اند اما صور مرکبه از روی کمال آبی مفردۀ مذکورۀ قدیم اند فافهم تا مرکبات از روی تقدم اولاد متحمل ایشان باشند و مفردات از روی کمال و ترکیب اولاد مطلق بی تحمل ایشان باشند... تا مقرر گردد که هر چه مفردات اند لطیف اجزای طفلیه شما اند که شما را آنچنانکه نگاه داشت خود فرض است از برای نفس خود نگاه داشت ایشان نیز فرض است...» (نقطویان یا پسیخانیان، ص ۹۹) و در قسمت دیگری از این رساله بیشتر توضیح داده شده است: «هر چه آتش است مفردی است که باد به نسبت با او مرکب باشد و هر چه باد است مفردی است که آب به نسبت با او مرکب باشد و هر چه آب است مفردی است که خاک به نسبت با او مرکب باشد و هر چه خاک است مفردی است که نبات به نسبت با او مرکب باشد و هر چه نبات است مفردی است که حیوان که باد است به نسبت با او مرکب باشد و هر چه حیوان است مفردی است که انسان که آتش است به نسبت با او مرکب باشد و هر چه انسان است مفردی است که آدم که خاک است به نسبت با او مرکب باشد» (نقطویان یا پسیخانیان، ص ۹۱) و نیز در همین رساله آمده است، «باید بدانی که آتش که دست تو بسوزد از آن دست ترا بسوزد که ضد خود را که آب است در قید ترکیب دیده است که خود مفرد است...» (نقطویان یا پسیخانیان، ص ۹۶) در حقیقت «مفردات طفلان نابالغ و آمر و حاکم مرکباتند» که می خواهند «همچو شما به نفس مرکب شما آیند و باز مثل شما آدم مکمل و عالم مرکب و صاحب ترتیب مجموع و مشخص و مجسم آیند تا بدان دونی و مفردی نمائند که آخر آدم آیند (نقطویان یا پسیخانیان، ص ۹۷).

و اما تطبیق حالات حیات با احوال فلکی و حرکات نجومی به این شرح است: «هر چه صور ظهوریه است از حیوان و نبات و آدم به مثابت انجم سماوی اند که بعضی غروب کرده و بعضی غروب باشند بعضی زوال کرده و بعضی در زوال باشند بعضی اشراق کرده و بعضی در اشراق باشند و

بعضی طالع گشته بعضی در طلوع باشند. علی هذا الدور، و بعضی از فوق ثری به تحت ثری روند و بعضی از تحت ثری به فوق ثری آیند و بعضی در هبوط و وبال باشند و بعضی در عروج و مجال باشند و بعضی از امتداد خود درجه گیرند و بعضی از قصور خود در که گیرند و بعضی را اقبال به ضعف و هبوط باشد و بعضی را اقبال به قوت و عروج باشد. تارة حال ایشان به عکس حال اوشان باشد و تارة حال اوشان به عکس حال ایشان باشد. تارة ایشان از مطلع مسعود خود ناظر نحو سات اوشان و تارة ایشان از مطلع منحوس خویش ناظر حال مسعود ایشان» (میزان، ص ۲۶).

پدر و مادر هر شخص آن است که مرئی اوست، در حقیقت لقمه‌ای که نطفه‌ای از آن عمل آمده است مراتب آن شخص را محقق می‌سازد (۲۶۳).

امین نقطوی ذوق سنی ندارد و لاف شیعی نمی‌زند (۲۰۶). این مخالفت و منافات شیعه و سنی که هر یک به خون دیگری قاصدند، باید با بیان وجه حقیقت و مصالحه که شخص واحد موعود (یعنی محمود) می‌دهد رفع شود و گر نه سرنوشت مسلمانان منحوس تر و منکوس تر از حال اقوال قدیم (یهود و نصاری و غیرهم) خواهد بود (۲۶۴). البته در نظر محمود شیعه راستین اثناعشری است.

بر امنای محمودی کسب حرام است که مأمور و جیره‌خوار و مصلحت‌اندیش دنیّه (= مردم مقلد و پست) نباشند امنای محمودی مانند صدیقان مانوی «به ترک خان و مان و ملک و اوطان و کسب و فعال گفته گوشه مزار و نان شیئی لله اختیار کنند و به سلطنتِ نفس خویش سلطان نفس خویش گردند تا محکوم حکم و مأمور امر و مفعول فعل و مرسوم رسم هیچ دنیّه دون دین زده بی‌دیانتِ دیان‌شناس گشتن، ایشان را احتیاج نباشد» (۲۶۵-۶) و اگر چنین نشد یعنی «بی‌مضایقه و مؤاخذه و محاکمه و مظالمه و مطالبه و مکالمه دنیّه» تصرف دنیا حاصل باشد به شرط قناعت و ترک حرص و ذخیره، کسب حلال محمدی بر امناء جایز است (۲۶۶).

داخل کردن افراد در آیین محمود بعد از تفرید و ترک کلی است و نفس نفس باید کلام محمود را به اشخاص رسانند. زمین برای کشت حتماً باید شخم زده و هرس کرده و کرت‌بندی شده باشد تا نتیجه بدهد، وگرنه تخم و عمل را نباید ضایع گردانید (۲۶۷-۲۶۶).

بر امنای محمود اندک گفتن و اندک خفتن و اندک خوردن و طهارت دایم شرط است (۲۷۶، ۲۷۷). جامه اختیاری محمود غد بوده (۲۶۸) البته کسوت مباح است و «به هر نوع جامه که احدی را ارادت بشود که داشت بر او عسر و گران نباشد» (۲۶۸).

ماه‌های قمری عربی یک در میان سی روز و بیست و نه روز است و ماه‌های شمسی عجمی همه سی روز تمام [حسسه مستتره به حساب نیامده است] و ماه‌های تقطوی سی و دو روزه (چهارهفته). شروع سال از بهار است که آغاز دور سلطانی (= نوروز سلطانی) و عید محمودی عجمی است و اسامی شهر چنین است: عدل اکبر / دور انور / سعد اشهر / نشر اول / نشر آخر / رقه محمول (که آخر تابستان است) / سهره / سعد / خزان (که آخر پاییز است) / تاموز / ثوران / بیجان (که آخر زمستان است) «باید حساب جمله شهر و ستین را بدین اسلوب و اسامی احصاء کرد که جمله ظهور واحد است» (۲۷۲-۲۷۳). باب و بهاء در اسامی ماه‌های ساختگی خود و بیرون رفتن از حساب کهن بابلی از محمود تقطوی تقلید کرده‌اند و این همه برای آن بوده که فرقه از دیگران با خصوصیتی ممتاز شود و بدیهی است که این حساب ماه‌های نوزده گانه و نوزده روزی بابیه و بهائیه و نیز دوازده ماه سی و دو روزه محمود، نه با سال قمری می‌سازد و نه شمسی.

مکالمه آدم‌زادگان به چه بر می‌گردد؟ - عقل، کمال، حیات، عشق ... محمود می‌گوید عقل همان کمال است (۲۷۲). اما تمام حیوانات نیز صداهایی دارند، اینکه ما آنها را نمی‌فهمیم دلیل نمی‌شود که آن صداها زبان نباشد. ما زبان مغولی را هم نمی‌فهمیم. لذا تمام حیوانات به قدر مرتبه نفس خود زبان دارند و عقل و بصارت دارند «تا تمشیت امور کلیات به نظام عقول منتظم آید» (۲۷۴).

در بحث مبلغ تقطوی با «اکابر دنیه یعنی مرشد و مشایخ و نقیب و نجیب» هر سؤال که اینان پیرسند باید از قرآن و در قرآن باشد و الا مبلغ تقطوی سؤال را قبول نکند و جواب ندهد، و اگر سؤال از حدیث بود باید منطبق با قرآن باشد (۲۷۶).

خلوت و ریاضت امینان محمودی بر اساس عدد چهار و مضرهای آن است «صاحب خلوت نفس خود را از جمله هوئی و مشتهیات منع کند و به قلّت خور و خواب مشغول سازد و تردد و دید و گفت و شنود را و مصاحبت و ملازمت دیگری را از خود دور گرداند و شش قسمت مدت خود را به فکر الله بیاشد و دو قسمت به حمد و ذکر الله بیاشد» (۲۷۸).

«اگر از صاحبان قرآن به سحر و مکر دنیه شهید گردد باید که امانا به جاء او یکی دیگر قوی‌تر آن را بدارند و حکم ظهور را از آنکه داشتند قوی‌تر بنمایند و خونبهاء این شخص شهید را به قصد و جهد گرفته از دنیه کسافی را به دین خود بیارند، و چندان دعوت را از دنیه به جد بدارند که به دو چندان دست دین که پیش از شهادت آن شخص بود زیادت گردد و هیچ نترسند ... و بدان قدر قوت که از

اوشان (= دنیه) بکاهد به دین و اهل دین (نقطوی) مزید آمد و بدان قدر خوف و وهم که بدوشان بنشینند به اهل دین (نقطوی) امن و جامعیت و حضور پیدا آید، ولی شرط آن است که بدان قدر اثر که از دنیه به اهل دین برسد اهل دین اتفاق و جامعیت یکدیگر را جدّ و جهد بنمایند تا برهان اهل ایمان مبرهن آید» (۲۸۱). امنای محمودی وقتی قدرت یافتند، بر جامهٔ کسانی که دین نمی‌پذیرند وصلهٔ سه‌گوشه بدوزند و زیر آن را پاره کنند (۲۸۲-۲۸۳). این هم عجیب است، کسانی که خود در فشار بودند وقتی قدرت بیابند بر دیگران فشار اعمال نمایند.

«این حکم غریب است و خاصهٔ نظر محمود است که هر چه موت است خیالی بیش نیست، ولی خیال حسن دلارای که مؤمن آن شود و بدان در رود یا خیال موحوش منکره که شخص غیر مؤمن آن شود و بدان در رود» (۳۸۴) و سكرات موت عبارت است از «خیالات متهوج متضاد» (۲۸۵) نزاعی که میان تن مرکب و خیال مجرد پیدا آید نزاع و جان‌کندن عبارت از این است (۲۸۶). ملائکه رحمت و ملائکه عذاب که بر مؤمن و غیر مؤمن تردد می‌کنند کنایه از این خیال است (۲۸۶). مرگ دوازده نوع است یکی اعلا و آن وارد شدن به خیالی بسیار خوش است و یکی ادنی که مرگ سگ و خوک و مار است و پر از خیالات موحش و درد آور، و ده نوع دیگر بین این دو واقع است (۲۸۹).

«هرگاه که امناء خواهند که رسالتی یا پیغامی و اخباری یا نقطی یا بیانی بیش کسی روایت کنند اول باید که هر چه نویسند به خط عجمی نویسند که تعلیق محمود است. بل باید که امناء را جز همین یک خط مذکور به دیگر خطوط قلم راندن و کتابت کردن قطعاً عادت نباشد البته و اگر قد کاغذ مربع نهند حسن است و باید که قدر یک انگشت بیاض بر بالا بگذارند و باز بر بالا سطور آنجا که میان دو کناره باشد این اسم نویسند که الله محمود فی کل فعاله و باز تکلیفی را که موزج و مستفید باشد از ادعیه و اثنیه که بر آن شخص صادق باشد ... بنویسند و البته باید که هیچ تکلف به تکیذ در آنجا نباشد ... و باید که آن خط را چنان قریب‌الادراک بنویسند که در قرائت نهایت وضوح باشد و باید که عبارت املح و ایسر و الطف را در کتابت مرعی دارند اعنی آن عبارات که رسم دنیه [= مردم مقلد و پست] شده است باید که تا تواند در رسالت خود به بیاض نهند که عیب است و باید که بجز همان کلام مالاابد مخصوص، کلمات فضلی بر مقصود خود از دیاد نکند و باید که جمله حروفات معجمه را بدان قدر نقط که لازم هر حروف است ... تعبیه کنند» (۲۹۱) تا اینجا بهترین و ساده‌ترین و روشن‌ترین روش نامه‌نگاری و انشاء نویسی را تعلیم داده است، اما اگر قرار است نام کسی در مکتوب بیاید باید رمزی

باشد «که دنیه را بدان اسم اطلاع نشود» (۲۹۲). آنگاه در چهارگوشهٔ مکتوب ا، ل، ه بنویسید، و یک بار دیگر به دقت نگاه کنید و چهارگوش ببندد، چنانکه چون بگشایند هشت ورق باشد (۲۹۲) اینجا هم باز نقش عدد چهار و هشت آشکار می‌شود «و هر چه غیر از این علامات باشد از علامات امناء نباشد» (۲۹۲).

فکر آدمی چهارگونه است: یکی نباتی که ذوق حور و بهشت و غلمان است دیگر فکر حیوانی است که معاش است با انواع غمها و شادیاها - که این مرتبهٔ دنیهٔ بنی آدم است - دیگر فکر انسانی است و آن فکر معاد و کفر و ایمان و موت و حیات است، دیگر فکر آدمی است که اندیشهٔ جزء و کل است مزه از جزء و کل. و صاحبان این چهار فکر در چهار دوراند: طفلی، نوجوانی، کهنلی و پیری. مطابق چهار فصل (۳-۲۹۲).

تربیت از دبیرستان (= مکتب خانه) شروع می‌شود که فصاحت و آداب معاشرت بیاموزد، سپس در مدرسه انواع علوم فراگیرد و از آنجا به خانقاه رود «و قدم تجرید بر سر دنیا و آخرت نهد» و «همه عقاید اهل طریق و راه و روش ایشان را که هو حقّه به وجه حق الیقین در یابد» و در مقام قرآن (= بحث و مقابله) بر جمله غالبیت خود را بنماید، سپس قدم مشقت به متابعت سفر فرزند و «مدت مدید جمله هوش و گوش شده چو عیاران کامل و طراران ناقل در عالم بیچونی - که به نزد دنیهٔ عالم در یوزگری است در این عالم سیران و طیران بکند تا که نقادان هفت اقلیم را در یابد و با جمله داستان بکند [مباحثه و ماجرا کردن] و غالبیت چنان بنماید که جمله کیسه بر و نیاش و عیاش و جمله عیار و طرار هزار به نزد طرح او افسانه و افسون آیند تا آدم بدین دستور چهار دور کرده باشد آدم کامل باشد ... تاروزی که به مجلس آدمیت خود جالس آید جمله گفت و شنود و دید و دانش و نشست و برخاست و راه و روش او آدمیانه باشد و چنان معتبر و عالی باشد که جمله را ناکام و لابد باشد فی الجمله از او مالابدی قبول کردن، اگرچه بر سبیل پرسش اسفار و اخبار و مداین و بلدان باشد».

خلاصهٔ مطلب این است که مبلّغ تقطوی جهان‌دیدهٔ آزمودهٔ فرهیخته چنان حرّاف و نظّاق و همه فن حریف است که گرچه به عنوان خاطرات سفر مجلس را گرم می‌دارد و فرصت صحبت را از دیگران می‌رباید تا در آن میان کار خود را بکند، و این آدمی است «موصوف و مزه، مفید و مطلق، بلاکیف و متکیف» (۲۹۶) و به قول شیخ محمود شبستری.

کسی مرد تمام است کز تمامی کند با خواجگی کار غلامی

«هر چه آدم است عکس عالم است، و عالم عکس آدم. هر گاه که آدم به شرط ادراکات کلیه مقابل عالم آمده باشد بیان دو عکس باشد متضاد مقابل یکدیگر آمده، به شرط واسطه دو ظهور که علم است و جهل است... تا حکم بر داستان دو فریق جنت و سعیر باشد» (۲۹۸). دریافت درست عالم بهشت است و دریافت غلط آن جهنم. هیچ بجز این نیست که موت و حشر و موت و حشر... تکرار می شود، درخت میوه و میوه درخت می گردد. کمال در آن است که آدم شوی و محمود شوی که واحد مرکب مبین است (رساله خطی نقطوی چاپ شد در نقطویان و پسیخانیان دکتر صادق کیا، ص ۱۲۳).

انبیاء دارای مزاج بلغمی و سوداوی و اولیاء دارای مزاج صفاوی و دموی اند (میزان، ۲۹۸) و اهل غیوب (یعنی درون بینان) به وسیله «حکیم حاذق» چشم شان گشوده می شود که به شرط قوه «عین نفس خود عیان بینند» یعنی هر کس می تواند سیر و نهایت خود را ببیند «تا حد هر احدی تا سرحد سرمدی نفس او پیدا گردد» (۲۹۹) و همچنانکه بهشت درجه درجه است و دوزخ درکه درکه در اشخاص کمال و نقصان به تفاوت است (۳۰۰) و آدم همان قیامت است، به قول مولوی:

گر پیرسندت قیامت کو صنم روی بنما که قیامت نک منم!

صاحب زمان هر دوره حکم خود را می کند، چنانکه نجوم علم ادیسی است ولی در زمان محمد [ص] منسوخ بوده که حضرت فرمود: «کذب المنجمون برب الکعبه» با آنکه پیش بینی سیل که کعبه را فرا گیرد کرده بودند و واقع شد و حضرت «به ید مبارک آب از کعبه به در می رُفت» و نیز فرمود: خضر نبی مرده است و زنده نیست و اگر می بود به دیدن ما می آمد (۳۰۲) این برای آن بوده است که مردم امام زمان خود را بشناسند که «به گفت و به کرد و به نهاد و بهدان ایشان بود که ایشان را به چنین حکمت از چنین مهالک خلاص می داد» (۳۰۲).

اگر از اهل چهار مذهب پرسیده شود که اگر کسی هیچ یک از این مذاهب را ندارد حکمش چیست؟ می گویند: کافر است. باید پرسید پیش از چهار امام (ابوحنیفه، شافعی، احمد حنبل و مالک) مردم مسلمان مذهب کدام یک از این چهار را داشتند؟ (۳۰۴) و همچنین است پیش از اسلام تا برسد به حضرت آدم. بدینگونه حکم بر زمان است و «هر زمان به صاحب زمان قایم بود و نشان و علامت صاحب زمان همین پیش نیست که حقیقت را بر بنی زمان ظاهرتر و آسان تر و بی وهم تر و بی تخیل و گمان تر از آن صاحب که پیش از خود آمده است مبرهن نماید لایحتاج الی علامه غیره» (۳۰۵).

سپس به اختلافات احکام صاحبان مذاهب اسلامی اشاره می کند که طبق فتوای هر یک، عبادت

پیروانِ امام دیگر باطل است، پس «در جمله مخالفت ایشان که در نماز و روزه و حج و زکوة و بیع و نکاح کرده‌اند (باید) نظر کرد و دید و تأمل کرد که ایشان هر یک به مذهب خویش برای ترک فرض ... جمله یکدیگر را کافر یافته‌اند، و نگاه جنابی اختیار کرد که در آن حضرت شک و شرک و مخالفت و منافات و ضدیت نباشد و در آنجا موت و حیات خود را محظوظ و مرعی داشت و بر آن رفت و بر آن آمد... که اگر در کمال ایشان اثر یقین می‌بود زبانها ایشان به کفر یکدیگر گواهی نمی‌داد و در فرایض و شرایط و واجب مخالفت یکدیگر نمی‌کردند و به تبعیت ایشان اقوام ایشان مخالف یکدیگر نمی‌گشتند... و جمله به کفر یکدیگر شاهد نمی‌گردیدند» (۳۰۵ و ۳۰۷).

اینکه گفته می‌شود فلان خبر یا فلان حکم یا فلان قول به شرع درست نیست، کدام شرع را می‌گویند، زیرا که در این زمانه که ما هستیم شرع به چندین انواع شده است «امام جعفر علیه السلام شرعی دارد علی حده که به حساب شرع او این شرعها دیگر هیچ کدام به شرع نیست دیگر ناصرالحق (زیدی) شرعی دارد که دیگر شرعها به شرع او درست نیست دیگر (ابو) حنیفه را نیز شرعی است که بسی شرعها به شرع او نامشروع است و دیگر مالک، و صوفیان، همچنین کیا ابوالحسن... نیز علی حده هر یک شرعی دارند که شرع آن دیگر به شرع این دیگر خلاف شرع است، و شافعی و شیعه (ظ: حنبلی) همچنین. و حال آنکه آنچه شرع است خود آن است که محمد صلّم به قول و فعل آورده است بلاخلاف و لاشقاق. آمنت بر رسول الله صلی الله علیه وسلم و علی مراد رسول الله» (۳۰۸-۳۰۷). بحث نفس‌گیر دقیق است و به دنبال آن می‌افزاید: «آنجا که حقیقت است و شرع است که در آن شرع هیچ شک و شرک و شبهه نیست و هیچ خلاف و نفاق نیست شرع الله است و بس که شرع صاف و صمیم و خالص است... که بی‌قال و قیل و تأویل و تطویل، یا به حکم ظاهر به حساب الله آمده باشد و یا به نص کلام الله، و به قول و نطق او محکم و مفصل آمده باشد» (۳۰۹) و نتیجه می‌گیرد: «تو شرعها چنین بسیار را که می‌بینی به شرع راست نیابی مگر اندک» (۳۰۹). اگر کسی گوید نماز به شریعت محمد صلّم باید گزارد، جوابش به صواب بر گیرند و اگر گوید به مذهب فلان امام، از او بپرسند چه حساب از ایه دیگر مخفی مانده که امامت به مذهب این یکی فقط درست است؟ (۳۱۰) و از آن شکننده‌تر این استدلال است که اگر به فتوای یکی از بزرگان شرب خمر برای معالجهٔ دردی جایز باشد، چون خمرها مختلف است و هر کدام ممکن است برای دردی مفید باشد، پس برای اکثریت مردم تجویز شرب خمر خواهد بود (۳۱۱) و اگر کسی بگوید نماز جمعه جز در «مصر جامع» درست نیست، هر کسی «بدون

مصر جامع» نماز جمعه ادا کرده باشد طبق آن فتویٰ نمازش غیر صحیح باشد (۳۱۲) و اگر دیگری فتویٰ داده باشد که در تلقین میت «القرآن امامی» گفتن جایز نیست باید پرسید پس چرا در قرآن برای کتاب موسی صفت امام آمده است؟ (۳۱۲). و نیز در وضو گرفتن که بعضی صریح قرآن «مسح پا» را به شستن پا معنی کرده‌اند که باید دید مسح درست است یا شستشو (۳۱۳).

در عرفان آیا شریعت و طریقت و حقیقت را یکجا توان یافت؟ چرا معراج یونس چهل شبانه روز در شکم ماهی بود و معراج پیغمبر اسلام ساعتی از مسجد [الحرام به مسجد] اقصی و آسمانها و عرش و کرسی...؟ چرا قبله تغییر کرد؟ عیسی که بشر بود چگونه به آسمان رفت؟ عرش چرا مخصوص رحمان است و عرش چگونه بر آب است؟ و آن جنت که چو آسمان و زمین وسیع است کجا مصور است؟ و تعلق رؤیت الله به احسن وجه چرا؟ و اینکه پیغمبر رؤیت اشیاء را کجایی می‌خواست چه رموزی است؟ و آن سی هزار قول که می‌گویند حضرت رسالت [ص] بیاورد و به هیچ عام و خاص نگفت عاقبت احوال او چون شد؟ و حضرت را که در اوسط زمان آمده چگونه علم اول و آخر مهیا شده است؟ و آن نور که گویند بر قبه حضرت مشتعل است «که چون آفتاب دید از عیون مخفی می‌نماید» چه اسرار است؟

محمود پس از طرح این دوازده مسأله می‌گوید هرگاه پاسخ این پرسشها به حکم ظاهر محقق گردد «ظهور واحد بروز نماید» (۳۱۳/۳۱۶).

«اما آنچه در شرع کفر نیست، همین شرع بیش نیست تا به طریقت و حقیقت و حقیقت چه رسد؟» (۳۱۶) باز ملاحظه می‌شود که محمود مراتب سلوک را چهار گرفته تا با عدد مطلوبش سازگار آید. بعضی آیات و احادیث تشبیهی را ذکر می‌کند و می‌نویسد: «بی‌خوف و وهم و شک و شرک باید معنی اینها را آنچنانکه به لسان عرب واقع است گفت و راست گفت که این اشارات را حوالت باکیست و به کجاست و به چه چیز است که او ظاهر و موجود نیست و به چه چیز است که او موجود و مصور است و انصاف داد که او ظاهر و موجود کجاست و به کل شیء محیط چگونه است؟» (۳۱۷).

محمود این سؤالات موجز و باریک را هم مطرح کرده است: «آنکه نبود بعد از آن شود یا نشود؟ و آنکه شود چون شود و اگر نشود اگر شد چون شود؟ و آنکه موجود است که معدوم نیست وجود او کدام است...؟» (۳۱۶).

«هر چه آباء مرکبه‌اند یکی پدر مزاجی است که تو از او متولد شده‌ای، دیگر معلّم تست، دیگر

مرقی تست، دیگر طبع مییز و معقول است که پدر ابدی تست که جمله صلاح بود ابدی تو از او مضبوط و بدو معقود است» (۳۲۴). با این حساب، این سؤال از محمود که «تو عترت رسول چون توانی بود؟» (رساله خطی، چاپ دکتر صادق کیا، پیشگفته، ص ۹۱) پاسخ همین است که محمود به حساب احصاء خودش همان محمد است [میزان، ۳۲۶].

احصاء کننده باید چهار نوع و هشت نوع و شانزده نوع بلکه شصت و چهار نوع احصاء بتواند، و آن را از معلم هادی باید اخذ کرده باشد (۳۲۵ و ۳۲۶) و شرک عبارت است از «وجه کلیات را به وجه واحد احصاء ناکردن» (۳۲۸) و توبه یعنی «احصاء نفس خود کردن» (۳۲۸) و عقل عبارت از «نظام مرکبات کردن» (۳۲۸) و جسم عرصه احصاء الله است (۳۲۸). «واحد چهار بود در ظهور فردانیت و چهار واحد بود به احکام ترکیب» (۳۲۹).

بهار یعنی نبات یعنی آب / تابستان یعنی انسان یعنی آتش / پاییز یعنی باد یعنی حیوان / زمستان یعنی جماد یعنی آدم (۳۲۹).

اینکه علم نقطه و سخنان محمود مخالفانی دارد به قول او عجب نیست که «طاعنان طاعون» انبیاء قدیم هنوز برجایند و «بر سر همان کار که رده قدیم استاده بودند استاده اند و هیچ بازگردی ندارند» (۳۳۲) و اگر بگویند اینها کفر است که پیش از این کسی این را نگفته است، جوابش این است که کفار قدیم نیز به نقل قرآن همین را می گفتند [سوره قصص، آیه ۳۶] و اگر بگویند ما را بر این علم ایمان نیست، زیرا که صاحبان این علم کشته می شوند، پاسخش این است که انبیاء نیز کشته شدند (۳۳۳) و چه شگفت که کسانی بچه خود را از جهل می کشتند (همان). و اگر طعنه زنند که ایشان در این عالم خوار و زبون شده اند باید این آیت بر ایشان خواند تا تنبیه شوند: «اذلّة علی المؤمنین اعزّة علی الکافرین» (سوره مائده، آیه ۵۴) و اگر بگویند اینها که تو می گویی ما بارها شنوده ایم، کافران قدیم نیز همین را می گفتند (۳۳۴). خدایی که قبلاً با محمد و عیسی و موسی حرف زده و حتی از فرعون و کافر نقل قول کرده است. چه عجب که در این دور و زمان نیز از لسانی چنین ناطق گردد» (۳۳۷). و اگر کسی بپرسد شما امت کیستید باید جواب داد که شایسته ترین خلق، ولی تو بگوی که امت کیستی؟ و چون گوید که امت محمد [ص]، از او بپرسند که محمد [ص] امت که بود؟ اگر بگوید که امت کسی نبود، بگوید که ما نیز به موافقت او امت کسی نباشیم (۳۳۸). در رساله خطی که دکتر صادق کیا چاپ کرده است نیز این عبارت را از قول مبلغ نقطوی خطاب به مخالف می خوانیم که «ترا بر سر من کدام شخص

مسلط کرده است و تو از کجا بر من این مضایقه می کنی [= تنگ و سخت می گیری] [نقطویان یا پسیخانیان، ص ۱۲۷].

نقطوی با غیرمسلمان نباید بحث کند تا زمانی که وی به اسلام تمکین نماید آنگاه با وی از در اسلام در آید (میزان، ۳۳۸). استدلال به قرآن باید با لفظ صحیح باشد (۳۳۹). جهاد و سلاح برگرفتن جز به امر الله، و حرب و ضرب جایز نیست (۳۴۰) از دنیاپرستان باید بر حذر بود (۳۳۵) شرایع اسلام باید کاملاً رعایت شود (۳۴۵) اما در عبادت اگر بر ذکر و تسبیح و تهلیل بس کنند تعذیبی نیست (۳۳۶). تأویل جایز است اما پر دور نروند، زیرا که زیر هر تأویلی تأویل دیگر هست (۳۴۸). معرفت را نباید منکر شد (۳۵۰) و اگر کسی گوید کلام الله منسوخ و باطل است کلام خود او را باطل و منسوخ دانند (۳۵۲-۳۵۱). اگر احدی از کاملان زمان به صفت کبر و تکبر متخلق باشد حق اوست و اگر ناقص چنین کند واجب تنبیه و توبیخ گردد (۳۵۲). و بالاخره، همه چیز به نقطه ختم می شود (۳۳۰).

در بحثی که حجت (= مبلغ) نقطوی با مخالف می کند می پرسد: تو الله را دیده ای؟ اگر طرف بگوید که الله مرئی نیست حکم به جهل او کند که الله لامرئی مجهول باشد و اگر بگوید دیده ام به فرموده پیغمبر که خدا در دنیا مرئی نیست، طرف را حکم به کفر کند. علاوه بر این باید از هو بخواهد که خدا را به حجت نیز نشان بدهد (رساله خطی چاپ شده به اهتمام دکتر صادق کیا در کتاب نقطویان یا پسیخانیان، ص ۱۲۷).

به کتاب میزان برگردیم. حکم به کفر کردن دیگران آسان نیست و از کسی مسموع تو اندشد که به «چهار مراتب شریعت و طریقت و حقیقت و حقیقت محمدی آنچنانکه واقع است» رسیده باشد (میزان، ۳۱۹-۳۱۸). بعضی گفته اند ذات منفرد و منزله است و صفات مصور می شود و بعضی گفته اند اسماء بر خود می نهد و بعضی گفته اند به افعال عامل می شود. از فقرة خلق الله تع آدم علی صورته چه می توان فهمید؟ آیا خدا انسان را به صورت خود آفریده است یا انسان خدا را؟

حال به کلمه کُن برگردیم که خدا عالم را با آن آفریده است: «آن ذات منزله مذکور به نفس در می آید تا آن نفس حرف می شود و باز به صورت مرکب که کلمه است ظاهر می گردد» (میزان، ص ۳۱۸). اینکه از پیغمبر روایت است که «من رأی فقط رأی الحق» معلوم می شود طالب و مطلوب و مظهر و مظهر یکی می نماید (۳۱۹) و اینکه خدا بکل شیء علیم است یعنی «آن علم که صفت ذات اوست علم باشد که او بدان شیء علیم باشد، پس او علیم به ذات خویش باشد» (۳۲۰) به طور

واضح تر تحقق علیم بودن خدا به همین اشیاء است، و خود همین اشیاء است و «آنکه نفس کل شیء را واحد نتواند یافت، و آن نفس واحد را که نفس کل شیء است نفس واحد کلیت کل شیء است به تفصیل احصاء نکند عاقبت او محمود نیامده باشد» (۳۲۳).

می توان گفت محمود پسیخانی حلقه ای است از حلقات بیشتر دین آوران شرقی و مدعیانی که نحله های بیشتر و فرق گوناگون بدانها منسوبند، از شاکمونی (احتمالاً بودا) گرفته تا مانی و از مزدک تا علی ذکرة السلام و از فضل الله حروفی تا علی محمد باب ... از شاکمونی نقل کرده اند که روح اگر ترقی یافت به جسد بهتری منتقل می شود و اگر تنزل یافت خاک آلوده تر می شود و آن قدر سیر می کند تا خلوص یابد (تاریخ الفی، به کوشش سید علی آل داود، ص ۹-۴۶۸) و از باب نقل کرده اند: «من ظهور آدم الی اول ظهور نقطه البیان از عمر این عالم نگذشته الا دوازده هزار و دو بیست و ده سال. قبل از این شکی نیست که از برای خداوند عوالم و اوادم مالانهایه بوده و غیر از خداوند کسی محصی آنها نبوده و نیست و در هیچ عالم مظهر مشیت نبوده الا نقطه بیان ذات حروف سبع ... و بعینه نقطه بیان همان آدم بدیع فطرت اول بوده که خداوند از آن روز تا امروز حفظ فرموده ...» (نحقی، ص ۳۰۴، به نقل از باب ۱۳ از واحد سوم کتاب بیان میرزا علی محمد باب).

ملاحظه می شود که باب مطالب محمود پسیخانی را تکرار کرده و فقط خودش را که اسمش دارای هفت حرف است به جای محمود گذاشته و نقطه اولی نامیده است. در کتاب صواعق البرهان زین العابدین کرمانی شیخی (ص ۸۴۰-۸۳۸) آمده است که بایبیه معتقد به تناسخ بودند.

بدین گونه کفر و ایمان آمیخته است و کسی مدعی ایمان خالص نمی تواند باشد (میزان، ص ۳۲۳).